

# بیماری کودکی «چپ‌روی» در کمونیزم



و. ای. لنین

## فهرست

- ۱- برای اهمیت بین‌المللی انقلاب روس چه مفهومی می‌توان قائل شد؟
- ۲- یکی از شرایط اساسی موفقیت بلشویک‌ها
- ۳- مراحل عمده‌ی تاریخ بلشویزم
- ۴- بلشویزم در مبارزه با کدام دشمنان داخلی جنبش کارگری رشد یافت، تحکیم پذیرفت و آبدیده شد؟
- ۵- کمونیزم «چپ» در آلمان. پیشوایان- حزب- طبقه- توده
- ۶- آیا انقلابیون باید در اتحادیه‌های ارتجاعی فعالیت کنند؟
- ۷- آیا باید در پارلمان‌های بورژوازی شرکت جست؟
- ۸- آیا هیچ مصالحه‌ای مجاز نیست؟
- ۹- کمونیزم «چپ» در انگلستان

## ۱۰- نتایج چند

### اضافات

- ۱- انشعاب کمونیست های آلمان
- ۲- کمونیست ها و مستقل ها در آلمان
- ۳- توارتی و شرکاء در ایتالیا
- ۴- نتیجه گیری های نادرست از مقدمات درست

در ماه آوریل- مه سال ۱۹۲۰ به رشته ی تحریر در آمد و در ژوئن ۱۹۲۰ به صورت کتاب جداگانه ای منتشر گردید.

منتخب آثار تک جلدی لنین صفحه ۷۳۵

بازنویس: یاشار آذری

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de/>

ایمیل یاشار آذری: [yasharazarri@gmail.com](mailto:yasharazarri@gmail.com)

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴

## بیماری کودکی «چپ روی» در کمونیزم

### ۱

### برای اهمیت بین‌المللی انقلاب روس چه مفهومی می‌توان قائل شد؟

پس از آن که پرولتاریا قدرت سیاسی را در روسیه به دست آورد (۲۵ اکتبر مطابق تقویم قدیم و ۷ نوامبر سال ۱۹۱۷ مطابق تقویم جدید) در ماه‌های نخستین ممکن بود چنین به نظر رسد که فرق عظیم بین روسیه‌ی عقب مانده و کشورهای پیشرو اروپای باختری، انقلاب پرولتاریا را در این کشورها خیلی کم به انقلاب ما شبیه خواهد نمود. ولی اکنون ما تجربه‌ی بین‌المللی بس قابل ملاحظه‌ای در دست داریم که با نهایت صراحت گواهی می‌دهد که برخی از مشخصات اصلی انقلاب ما دارای اهمیت محلی، یعنی اهمیت اختصاصاً ملی و صرفاً روسی نبوده بلکه اهمیت بین‌المللی دارد. منظور من از اهمیت بین‌المللی در این جا معنای وسیع کلمه نیست: زیرا نه تنها برخی، بلکه همه‌ی مشخصات اصلی و بسیاری از مشخصات فرعی انقلاب ما، از لحاظ تأثیر آن در کلیه‌ی کشورها، اهمیت بین‌المللی دارد. نه، چنین اهمیتی را باید به معنای کاملاً محدود کلمه برای برخی از مشخصات اصلی انقلاب ما قائل شد. بدین معنی که اهمیت بین‌المللی را باید در این جا به مفهوم قدر و ارزش بین‌المللی

یا ناگزیری تاریخی تکرار آن چیزی به مقیاس بین‌المللی درک نمود که در کشور ما روی داده است.

البته خطای عظیمی است هر آینه در این حقیقت مبالغه شود و بسط آن از حدود برخی از مشخصات اصلی انقلاب ما فراتر رود به همین سان اشتباه است اگر این نکته از نظر دور شود که پس از آن که انقلاب پرولتاری، ولو در یکی از کشورهای پیشرو، پیروز گردد. به احتمال قوی، تحول سریعی روی خواهد داد بدین معنی که روسیه اندکی پس از آن دیگر کشور نمونه وار نبوده، بلکه مجدداً کشور عقب مانده خواهد شد (هم از لحاظ «شوروی» و هم از لحاظ سوسیالیستی).

ولی در لحظه‌ی تاریخی کنونی وضع چنان است که نمونه‌ی روسی به همه‌ی کشورها چیزی، و آن هم چیزی بسیار مهم، از آینده‌ی ناگزیر و نزدیکشان نشان می‌دهد. کارگران پیشرو در کلیه‌ی کشورها مدت‌هاست این نکته را درک کرده‌اند. و چه بسا کم‌تر درک کرده و بیش‌تر با غریزه‌ی طبقه‌ی انقلابی آن را دریافته و احساس کرده‌اند. از این جاست «اهمیت» بین‌المللی (به مفهوم محدود کلمه) حکومت شوروی و مبانی تنوری و تاکتیک بلشویکی. سران «انقلابی» انترناسیونال دوم از قبیل کائوتسکی در آلمان اوتو بونر و فردریک آدلر در اتریش به این نکته پی‌نبرده‌اند و به همین سبب هم مرتجع و مدافع بدترین اپورتونیزم و خیانت به سوسیالیزم از کار در آمدند. ضمناً رساله‌ی مجهول المؤلف «انقلاب جهانی» («Weltrevolution») که در سال ۱۹۱۹ در وین منتشر گردیده است (Sozialistische Bücherei, Heft ۱۱: Ignaz Brand\*) تمام سیر تفکر و تمام دایره تفکر و به

\* - کتابخانه سوسیالیستی، نشریه شماره ی ۱۱: ایگناتس براند. مترجم.

عبارت صحیح تر تمام ژرفای ناتوانی فکری، خشک مغزی، دنانت و خیانت نسبت به مصالح طبقه ی کارگر را با وضوح خاصی نشان می دهد و همه ی این ها را هم در پس پرده ی «دفاع» از اندیشه ی «انقلاب جهانی» می پوشاند. ولی بررسی مفصل تر این رساله را باید به وقت دیگری موکول نمود. در این جا فقط یک نکته ی دیگر را متذکر می گردیم و آن این که: در گذشته ی بسیار دور، هنگامی که کائوتسکی هنوز مارکسیست بود و راه ارتداد در پیش نگرفته بود، وقتی مسائل را به عنوان یک مورخ مورد بررسی قرار می داد. امکان حدوث وضعی را پیش بینی می کرد که در آن انقلابیگری پرولتاریای روس برای اروپای باختری سرمشق قرار گیرد. این در سال ۱۹۰۲ یعنی هنگامی بود که کائوتسکی در «ایسکرا» ی انقلابی مقاله ای تحت عنوان «اسلاوها و انقلاب» منتشر ساخت. اینک آن چه که وی در این مقاله نوشته است:

«ولی در زمان حاضر» (برخلاف سال ۱۸۴۸ «می توان گفت که نه تنها اسلاوها به صفوف ملل انقلابی پیوسته اند، بلکه مرکز ثقل اندیشه ی انقلابی و فعالیت انقلابی نیز بیش از پیش به طرف اسلاوها می رود. مرکز انقلابی از باختر به خاور انتقال می یابد. در نیمه اول قرن نوزدهم این مرکز در فرانسه و گاه گاه در انگلستان بود. در سال ۱۸۴۸ آلمان هم به صفوف ملل انقلابی پیوست... قرن جدید با حوادثی آغاز می گردد که ما را به این فکر می اندازد که با یک انتقال دیگر مرکز انقلابی، یعنی با انتقال آن به روسیه مواجه هستیم... روسیه که این همه ابتکار انقلابی از باختر کسب نموده است، اکنون بعید نیست که

خود برای باختر منبع انرژی انقلابی گردد. بعید نیست که جنبش انقلابی شعله ور روسیه نیرومندترین وسیله ای از کار در آید که قادر باشد آن روحیه فیلیستر منشی بی‌حالاته و سیاست‌بازی حسابگرانه‌ای را که دارد به صفوف ما راه می‌یابد ریشه کن سازد و دوباره آتش اشتیاق به مبارزه و وفاداری پُرشور به آرمان‌های با عظمت ما را با شعله‌ای رخشنده برافروزد. روسیه اکنون دیر زمانی است که دیگر برای اروپای باختری تکیه‌گاه ساده‌ی ارتجاع و استبداد نیست. اکنون می‌توان گفت که وضع درست برعکس است. اروپای باختری به تکیه‌گاه ارتجاع و استبداد روسیه بدل می‌گردد... اگر انقلابیون روس مجبور نبودند در آن واحد هم بر ضد تزار و هم بر ضد متفق وی یعنی سرمایه‌ی اروپا مبارزه نمایند شاید اکنون دیر زمانی بود که کار تزار را یکسره کرده بودند. امیدواریم که این بار آن‌ها موفق گردند کار هر دو دشمن را یکسره سازند و «اتحاد مقدس» جدید زودتر از پیشینیاش درهم فرو ریزد. ولی فرجام مبارزه‌ی کنونی در روسیه هر چه باشد، باز خون و آلام زجر دیدگانی که متأسفانه شماره‌ی آن‌ها در این مبارزه فزون از حد خواهد بود به هدر نخواهد رفت. این‌ها جوانه‌های انقلاب اجتماعی را در سراسر جهان متمدن بارور نموده خرمی آن‌ها را بیش‌تر و نشو و نمایشان را سریع‌تر خواهند کرد. در سال ۱۸۴۸ اسلاوها به مثابه‌ی سرمایه‌ی سختی بودند که شکوفه‌های بهار خلق را نابود ساخت. شاید اکنون مقدر چنین

باشد که آن ها به طوفانی بدل گردند که تخته یخ های ارتجاع را درهم شکند و با نیروئی دفع ناپذیر بهاری تازه و فرخنده برای خلق ها با خود به ارمغان آرد». (کارل کائوتسکی). «اسلاوها و انقلاب». مقاله ی مندرجه در «ایسکرا» روزنامه ی انقلابی سوسیال دموکراتیک، شماره ی ۱۸، ۱۰ مارس سال ۱۹۰۲.

هجده سال پیش از این کارل کائوتسکی چه خوب می نوشت!



## یکی از شرایط اساسی موفقیت بلشوک ها

اکنون دیگر به طور یقین تقریباً بر هر کس معلوم است که اگر در حزب ما انضباط بسیار شدید و حقیقتاً آهنینی حکمفرما نبود و اگر قاطبه ی طبقه ی کارگر یعنی تمامی عناصر متفکر و شرافتمند و جانفشان و با نفوذ این طبقه، که قادرند قشرهای عقب مانده را به دنبال خود ببرند یا به سوی خود جلب کنند، از حزب ما پشتیبانی کامل و بی دریغ نمی نمودند، بلشویک ها نه این که ۲ سال و نیم بلکه ۲ ماه و نیم هم بر سر حکومت دوام نمی آوردند.

دیکتاتوری پرولتاریا بی دریغ ترین و بی امان ترین جنگ طبقه ی جدید علیه دشمن مقتدرتر یعنی بورژوازی است که مقاومتش پس از سرنگونی (ولو در یک کشور) ده بار فزون تر گردیده و اقتدارش تنها ناشی از نیروی سرمایه ی بین المللی و نیرو و استواری روابط بین المللی بورژوازی نبوده بلکه ناشی از نیروی عادت و نیروی تولید کوچک نیز هست. زیرا تولید کوچک متأسفانه هنوز در جهان زیاد و بسیار هم زیاد است و همین تولید کوچک است که همواره، همه روزه، هر ساعته، به طور خود به خودی و به مقیاس وسیع، سرمایه داری و بورژوازی را پدید می آورد. بنابراین مجموعه ی این علل دیکتاتوری پرولتاریا ضروری است و پیروزی بر بورژوازی بدون یک جنگ طولانی، سرسخت و حیاتی و مماتی، جنگی که مستلزم پایداری، انضباط، استقامت، تزلزل ناپذیری و وحدت اراده است، امکان پذیر نیست.

باز هم تکرار می کنم که تجربه ی دیکتاتوری پیروزمند پرولتاریا در روسیه به کسانی که قادر به تفکر نیستند یا کسانی که درباره ی این مسأله

نیاندیشیده اند، برای العین نشان داد که مرکزیت بی چون و چرا و انضباط بسیار شدید پرولتاریا یکی از شرایط اساسی پیروزی بر بورژوازی است.

در این باره غالباً تأمل می نمایند ولی بهیچوجه به حد کافی تعمق نمی ورزند که معنای این مطلب چیست؟ و در چه شرایطی این امر امکان پذیر است؟ آیا بهتر نیست شادباش های خطاب به حکومت شوروی و بلشویک ها پیش تر با تحلیل کاملاً جدی علل این موضوع توأم گردد که چرا بلشویک ها توانسته اند انضباطی را که برای پرولتاریای انقلابی ضروری است به وجود آورند؟

بلشویزم، به عنوان یک جریان اندیشه ی سیاسی و حزب سیاسی، از سال ۱۹۰۳ وجود دارد. فقط تاریخ تمام دوران موجودیت بلشویزم می تواند به نحوی رضایت بخش این نکته را توضیح دهد که چرا بلشویزم توانسته است انضباط آهنینی را که برای پیروزی پرولتاریا ضروری است در دشوارترین شرایط به وجود آورد و آن را پای برجا نگه دارد.

قبل از هر چیز این سؤال پیش می آید که چه چیزی انضباط حزب انقلابی پرولتاریا را برپا نگاه می دارد؟ با چه چیزی این انضباط واری می شود؟ و به چه وسیله ای تقویت می گردد؟

اولاً به وسیله ی آگاهی پیشاهنگ پرولتری و وفاداری وی نسبت به انقلاب، پایداری وی، جانفشانی وی و قهرمانی وی.

ثانیاً بدین وسیله که وی قادر است با وسیع ترین توده ی زحمتکشان و در نوبت اول با توده ی پرولتر و هم چنین با توده ی زحمتکشان غیر پرولتر ارتباط برقرار سازد، نزدیک گردد و تا درجه ی معینی حتی با آن درآمیزد.

ثالثاً به وسیله ی صحت رهبری سیاسی که به وسیله ی این پیشاهنگ عملی می گردد، به وسیله ی صحت استراتژی و تاکتیک سیاسی وی، به شرطی که

وسیع‌ترین توده‌ها خود با تجربه‌ی خویش به صحت آن یقین نمایند. بدون این شرایط عملی نمودن انضباط در یک حزب انقلابی که واقعاً شایستگی حزب آن طبقه‌ی پیشرو را داشته باشد که بتواند بورژوازی را سرنگون سازد و تمام جامعه را اصلاح نماید، محال است بدون این شرایط کوشش برای ایجاد انضباط حتماً به کوشش پوچ و عبارت‌پردازی و ادا و اطوار بدل خواهد شد. از طرف دیگر این شرایط هم نمی‌تواند دفعتاً پدید آید. این شرایط فقط در نتیجه‌ی زحمت طولانی و تجربیات گران فراهم می‌آید: آن چه موجب تسهیل ایجاد این شرایط می‌گردد تنوری انقلابی صحیح است که آن نیز به نوبه‌ی خود شریعت جامد نبوده، بلکه فقط در نتیجه‌ی ارتباط نزدیک با پراتیک جنبش واقعاً توده‌ای و واقعاً انقلابی شکل‌نهایی به خود می‌گیرد.

اگر بلشویزم توانست در سال‌های ۱۹۱۷-۱۹۲۰، با وجود شرایط سخت بی‌سابقه، یک مرکزیت مطلق و انضباط آهنین به وجود آورد و آن را با احراز موفقیت عملی سازد. علتش صرفاً وجود یک سلسله‌ی خصوصیات تاریخی روسیه است.

از یک طرف بلشویزم در سال ۱۹۰۳ بر مبنای کاملاً استوار تنوری مارکسیزم پدید آمد. و صحت این- و فقط این- تنوری انقلابی را هم نه تنها تجربه‌ی جهانی سراسر قرن نوزدهم بلکه به ویژه تجربه‌ی گمراهی‌ها و تزلزلات، خطاها و دلسردی‌های اندیشه‌ی انقلابی در روسیه به ثبوت رساند. افکار مترقی در روسیه قریب نیم قرن، یعنی تقریباً از سال‌های ۴۰ تا سال‌های ۹۰ قرن گذشته، تحت فشار تزاریزم، که در توحش و ارتجاع نظیر نداشت، با اشتیاقی سوزان در تفحص تنوری انقلابی صحیح بود و با پشت کار و دقتی حیرت‌انگیز هرگونه «آخرین کلام» اروپا و آمریکا را در این رشته

تعقیب می کرد. برای روسیه تاریخ به دست آوردن مارکسیزم، به عنوان یگانه تئوری صحیح انقلابی، واقعاً سیر مصائب بود، بدین معنی که آن را به بهای نیم قرن شکنجه و قربانی های بی سابقه، قهرمانی انقلابی بی نظیر، انرژی تصورناپذیر. تفحص فداکارانه، علم آموزی، آزمایش در عمل، دلسردی و نومیدی، واریسی و مقایسه با تجربه ی اروپا، تحصیل نمود. در نتیجه ی مهاجرت های اجباری، که تزاریزم موجب آن بود، روسیه ی انقلابی در نیمه ی دوم قرن نوزدهم از لحاظ روابط بین المللی چنان غنی بود و از شکل ها و تئوری های جنبش انقلابی در سراسر جهان چنان اطلاعات شگرفی داشت که هیچ یک از کشورهای جهان به پای وی نمی رسید.

از طرف دیگر، بلشویزم که بر روی این پایه ی خارانی تئوریک پدید آمد، تاریخ عملی پانزده ساله ای را (۱۹۰۳-۱۹۱۷) گذرانید که از لحاظ غناء تجربه در جهان همتا ندارد. زیرا هیچ کشوری طی این پانزده سال از لحاظ تجربیات انقلابی و سرعت و تنوع در تغییر شکل های گوناگون جنبش از قبیل علنی و غیرعلنی، آرام و طوفانی، زیرزمینی و آشکار، مخفی و توده ای، پارلمانی و تروریستی، حتی به طور تقریب هم این همه حوادث به خود ندیده بود. در هیچ کشوری طی یک چنین فاصله ی زمانی کوتاهی وفور شکل ها و سایه روشن ها و اسلوب های مبارزه ی کلیه ی طبقات جامعه ی معاصر بدین پایه نرسیده بود، ضمناً این مبارزه به علت عقب ماندگی کشور و شدت ستمگری تزاریزم با سرعت خاصی نضج می یافت و با اشتیاق و موفقیت خاصی «آخرین کلام» تجربیات سیاسی آمریکا و اروپا را در این رشته فرا می گرفت.

## مراحل عمده ی تاریخ بلشویزم

سال های تدارک انقلاب (۱۹۰۳-۱۹۰۵). همه جا نزدیکی طوفان عظیمی احساس می گردد. همه ی طبقات در جنبش و تدارک اند. مطبوعات مهاجرین در خارجه تمام مسائل اساسی انقلاب را از لحاظ تنوریک مطرح می سازند. نمایندگان سه طبقه ی اساسی و سه جریان سیاسی عمده، یعنی جریان بورژوا- لیبرال. جریان خرده بورژوا- دموکراتیک (تحت عنوان جریان «سوسیال دموکراتیک» و جریان «سوسیال رولوسیونر») و جریان پرولتری انقلابی، ضمن مبارزه ی بسیار شدیدی بر سر نظریات برنامه ای و تاکتیکی مبارزه ی آشکار آینده ی بین طبقات را پیش بینی کرده و آن را تدارک می بینند. همه ی مسائلی را، که مبارزه ی مسلحانه ی توده ها در سال های ۱۹۰۵-۱۹۰۷ و در سال های ۱۹۱۷-۱۹۲۰ بر سر آن ها انجام می گرفت می توان (و باید) در حالت جنینی آن در مطبوعات آن زمان یافت. و اما بین این سه خط مشی عمده هر قدر بخواهید صورتبندی های بینابینی، انتقالی و نیمه کاره هم وجود دارد. به عبارت صحیح تر: در جریان مبارزه ی بین ارگان های مطبوعات احزاب، فراکسیون ها و گروه ها آن خط مشی های مسلکی- سیاسی، که واقعاً طبقاتی هستند، متبلور می گردند و طبقات سلاح مسلکی- سیاسی مورد لزوم خود را برای نبردهای آینده حدادی می کنند.

سال های انقلاب (۱۹۰۵-۱۹۰۷). تمام طبقات آشکارا به میدان می آیند. همه ی نظریات برنامه ای و تاکتیکی در جریان عمل توده ها و ارسی می گردد.

حدت و دامنه‌ی مبارزه‌ی اعتصابی در جهان سابقه نداشت‌ه است. اعتصاب اقتصادی به اعتصاب سیاسی و اعتصاب سیاسی به قیام بدل می‌گردد. مناسبات بین پرولتاریای رهبری‌کننده و دهقانان رهبری‌شونده‌ی متزلزل و مردد عملاً مورد واریسی قرار می‌گیرد. شکل سازمانی شوروی ضمن تکامل خود به خودی مبارزه پدید می‌آید. مباحثات آن زمان در باره‌ی اهمیت شوراها مبارزه‌ی عظیم سال‌های ۱۹۱۷-۱۹۲۰ را پیش‌بینی می‌کند. تغییر و تبدیل شکل‌های مبارزه‌ی پارلمانی و غیرپارلمانی، تعویض تاکتیک بایکوت پارلمانتاریزم با تاکتیک شرکت در پارلمانتاریزم، تغییر و تبدیل شکل‌های علنی و غیرعلنی مبارزه و نیز مناسبات متقابل و روابط این شکل‌ها- همه‌ی این‌ها از لحاظ مضمون خود غناء شگفت‌انگیزی دارند. هر ماه این دوران، از لحاظ آموختن اصول علم سیاست خواه به توده‌ها و خواه به رهبران‌شان، چه به طبقات و چه به احزاب برابر است با یک سال تکامل «صلح آمیز» در شرایط «مشروطیت». بدون «رپتسیون ژنرال» سال ۱۹۰۵ پیروزی انقلاب اکتبر در سال ۱۹۱۷ محال بود.

سال‌های ارتجاع (۱۹۰۷-۱۹۱۰). تزاریزم پیروز شد. همه‌ی احزاب انقلابی و اپوزیسیون در هم شکسته شدند. انحطاط، فساد اخلاق، انشعاب، تفرقه، ارتداد و پورنوگرافی جایگزین سیاست گردید. کشش به سوی ایده‌آلیزم فلسفی شدت می‌یابد: عرفان پرده‌ای برای پوشش روحیات ضدانقلابی می‌گردد. ولی در عین حال همین شکست بزرگ به احزاب انقلابی و طبقه‌ی انقلابی درس حقیقی و سودمندترین درس‌ها، یعنی درس دیالکتیک تاریخی، درس استنباط و توانایی و فن مبارزه‌ی سیاسی را یاد می‌دهد. دوستان در

روزهای بدبختی شناخته می‌شوند. ارتش‌های شکست خورده خوب درس می‌گیرند.

تزاریزم فاتح، مجبور شد بقایای زندگی ما قبل بورژوائی و پاتریارکال را در روسیه به سرعت معدوم سازد. تکامل بورژوائی روسیه با سرعت شگرفی به پیش گام برمی‌دارد. پندارهای غیرطبقاتی و مافوق طبقاتی، پندارهای مربوط به امکان اجتناب از سرمایه داری به کلی باطل می‌شوند. مبارزه‌ی طبقاتی شکل به کلی تازه و به طریق اولی روشن‌تری به خود می‌گیرد.

احزاب انقلابی باید معلومات خود را تکمیل کنند. آن‌ها طرز تعرض را آموختند. حالا می‌بایست بدین نکته پی‌ببرند که این علم باید با علم دیگری تکمیل گردد و آن این که چگونه باید صحیح‌تر عقب‌نشینی کرد. می‌بایست بدین نکته پی‌برده شود. و طبقه‌ی انقلابی با تجربه‌ی تلخ خود بدین نکته پی‌می‌برد. که بدون آموختن شیوه‌ی تعرض صحیح و عقب‌نشینی صحیح نمی‌توان پیروز گردید. بین تمام احزاب شکست خورده اپوزیسیون و انقلابی، بلشویک‌ها از همه منظم‌تر عقب‌نشینی کردند و تلفات وارده به «ارتش» آن‌ها از همه کم‌تر بود. هسته‌ی این ارتش به حد اکثر حفظ گردید، انشعاب در بین آن‌ها (از لحاظ عمق و علاج ناپذیری) از همه کم‌تر بود، ضعف روحی آنان از همه کم‌تر و توانائی آن‌ها برای این که فعالیت خود را با دامنه‌ای به حداکثر وسیع و به نحوی صحیح و مجدانه تجدید نمایند از همه بیش‌تر بود. و علت این که بلشویک‌ها بدین نتیجه نائل آمدند فقط آن بود که انقلابیون عبارت‌پردازی را که نمی‌خواستند به این نکته پی‌ببرند که باید عقب‌نشینی کرد، باید طرز عقب‌نشینی را بلد بود و باید حتماً شیوه‌ی کارعلنی در ارتجاعی‌ترین پارلمان‌ها، در ارتجاعی‌ترین سازمان‌های اتحادیه‌ای

کنوپراتیوی، سازمان های بیمه و غیره آموخت، بیرحمانه افشاء و اخراج کردند.

سال های اعتلاء (۱۹۱۰-۱۹۱۴). ابتدا اعتلاء با کندی تصورناپذیری انجام می گرفت. سپس بعد از حوادث لنا در سال ۱۹۱۲<sup>۱</sup> تا اندازه ای سریع تر شد. بلشویک ها با رفع دشواری های ناشنوده ای منشویک ها را، که پس از سال ۱۹۰۵ دیگر تمام بورژوازی به بهترین وجهی به نقش آن ها به عنوان عمال بورژوازی در جنبش کارگری پی برده بود و به همین جهت هم به هزاران عنوان از آن ها بر ضد بلشویک ها پشتیبانی می کرد، از صفوف خود طرد نمودند. ولی اگر بلشویک ها تاکتیک صحیحی به کار نمی بردند یعنی کار غیر علنی را با استفاده ی حتمی از «امکانات علنی» توأم نمی ساختند هرگز به چنین نتیجه ای نائل نمی آمدند. بلشویک ها در مجلس بس ارتجاعی دوما رهبری تمام زمره ی کارگری را به دست خود می گرفتند.

نخستین جنگ جهانی امپریالیستی (۱۹۱۴-۱۹۱۷). پارلمانتاریزم علنی، با وجود جنبه ی منتها درجه ی ارتجاعی «پارلمان»، سودمندترین خدمت را به حزب پرولتاریای انقلابی، یعنی بلشویک ها، می نماید. نمایندگان بلشویک به سبیری تبعید می گردند. در مطبوعات مهاجرین ما تمام سایه روشن های نظریات مربوط به سوسیال امپریالیزم، سوسیال شوینیزم، سوسیال پاتریوتیزم، انترناسیونالیزم پیگیر و ناپیگیر، پاسیفیزم و نفی انقلابی پندارهای پاسیفیستی کاملاً انعکاس می یابند. ابلهان دانشمند و خاله زنک های انترناسیونال دوم، یعنی کسانی که در مورد فراوانی «فراکسیون» در سوسیالیزم روس و شدت مبارزه در بین آن ها با تحقیر و تفرعن روی ترش

<sup>۱</sup> - منظور تیراندازی نیروهای ارتش تزاری به سوی کارگران معدن طلای لنا (سبیری) در آوریل سال ۱۹۱۲ است.



می کردند، هنگامی که جنگ امکان «فعالیت علنی» تعریفی آن ها را در همه ی کشورهای پیشرو از آنان بازستاند، نتوانستند، موجبات تبادل حتی تقریباً آزادانه (غیر علنی) نظریات و تنظیم آزادانه (غیر علنی) نظریات صحیح را آن طور فراهم سازند که انقلابیون روس در سونیس و در یک سلسله از کشورهای دیگر فراهم ساختند. و به همین جهت بود که سوسیال پاتریوت های علنی و «کانوتسکیست ها» ی کلیه ی کشورها بدترین خائنین نسبت به پرولتاریا از کار در آمدند. و اما یکی از علل اساسی این امر که بلشویزم توانست در سال های ۱۹۱۷-۱۹۲۰ پیروز گردد آن است که بلشویزم از همان پایان سال ۱۹۱۴ پلیدی، رذالت و فرومایگی سوسیال شوینیزم و «کانوتسکیزم» را (که لونگتیزم<sup>۲</sup> در فرانسه و عقاید سران حزب مستقل کارگر<sup>۳</sup> و فابیان ها<sup>۴</sup> در انگلستان و توراتی در ایتالیا و غیره با آن مطابقت

---

<sup>۲</sup> - لونگتیزم- یک جریان سانتربستی در درون حزب سوسیالیست فرانسه بود، که توسط ژان لونگه رهبری می شد.

لونگتیسست ها در دوران نخستین جنگ جهانی خط مشی سوسیال- پاسیفیستی داشتند. بعد از پیروزی انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتر در روسیه لونگتیسست ها در گفتار خود را طرف دار دیکتاتوری پرولتاریا اعلام کردند ولی در کردار دشمن وی ماندند. آن ها سیاست آشتی کردن با سوسیال شوینیسست ها را ادامه دادند و از صلح غارتگرانه ی ورسا پشتیبانی نمودند. در دسامبر سال ۱۹۲۰ لونگتیسست ها به اتفاق رفورمیست های آشکار از حزب انشعاب کردند و به اصطلاح انترناسیونال دو و نیم ملحق شدند و بعد از انحلال آن مجدداً به انترناسیونال دوم باز گشتند.

<sup>۳</sup> - حزب مستقل کارگر انگلستان (Independent Labour Party) در سال ۱۸۹۳ تأسیس شد. چمس کایر- هاردی، ر. ماکدونالد و عده ای دیگر در رأس این حزب بودند. حزب مستقل کارگر که مدعی بود در سیاست خود مستقل از احزاب بورژوازی است، در حقیقت امر «مستقل از سوسیالیزم و وابسته به لیبرالیزم بود.» (لنین).

<sup>۴</sup> - فابین ها- اعضاء سازمان رفورمیستی و اپورتونیسستی «جمعیت فابین ها» که در سال ۱۸۸۴ از طرف گروه روشنفکران بورژوازی در انگلستان تأسیس شده بود. این جمعیت به نام سردار رومی فابی کونتاتور («کند کار») موسوم بود که به داشتن تاکتیک انتظار و استتکاف از نبردهای قطعی مشهور بود، فابین ها پرولتاریا را از مبارزه ی طبقاتی منصرف می نمودند و انتقال مسالمت آمیز از سرمایه داری به سوسیالیزم را از طریق اجرای رفورم های جزئی مو عظه می نمودند.

دارد) بی‌امان افشاء می‌ساخت و توده‌ها هم بعدها از روی تجربه‌ی شخصی خود بیش از پیش به صحت نظریات بلشویک‌ها یقین حاصل می‌نمودند.

دومین انقلاب در روسیه (از فوریه تا اکتبر سال ۱۹۱۷). فرتوتی و فرسودگی تصورناپذیر تزاریزم نیروی تخریبی شگرفی را بر ضد خود وی به وجود آورد (به کمک ضربات و سنگینی بار جنگ مشقت بار). طی چند روز، روسیه به یک جمهوری بورژوا-دموکراتیک تبدیل گردید که در شرایط جنگ از هر کشور دیگری در جهان آزادتر بود. پیشوایان احزاب اپوزیسیون و انقلابی-همان گونه که در جمهوری‌های «قویاً پارلمانی» مرسوم است- به تشکیل دولت پرداختند و ضمناً داشتن عنوان پیشوایی حزب اپوزیسیون در پارلمان، ولو ارتجاع‌ترین پارلمان‌ها هم باشد، ایفای نقش آتی این پیشوایی را در انقلاب تسهیل می‌نمود.

منشویک‌ها و «سوسیالیست رولوسیونرها» در جریان چند هفته تمام اطوار و حرکات، استدلال‌ها و سفسطه‌های قهرمانان اروپائی انترناسیونال دوم و مینیستریالیست‌ها و سایر دون فطرتان اپورتونیست را فرا گرفتند. تمام آن چه که ما اکنون در باره‌ی شیدمان‌ها و نوسکه‌ها، کائوتسکی و هیلفردینگ، رنر و اوسترلیتس، اتوبائونر و فریتس آدلر، توراتی و لونگه، فابیان‌ها و سران حزب مستقل کارگر انگلستان می‌خوانیم، همه به نظر ما تکرار خسته‌کننده یا برگردان یک نغمه‌ی آشنا و قدیمی می‌آید (و در حقیقت هم چنین است).

---

انگلس در نامه‌ی مورخه ۱۸ ژانویه سال ۱۸۹۳ به زورگه مشخصات فابیان‌ها را ذکر کرده است. لنین در کلیات آثار خود مکرر مشخصات فابیان‌ها را خاطر نشان ساخته است. رجوع شود به اثر وی تحت عنوان: «مقدمه‌ای برای ترجمه‌ی روسی کتاب: «نامه‌های ای، ف. بکر، ای. دیسگن، ف. انگلس، ک. مارکس و غیره و نامه به ف. آ. زورگه و دیگران» و «برنامه‌ی ارضی سوسیال دموکراسی در انقلاب روس»، «پاسیفیزم انگلیسی و بی‌مهری انگلیسی نسبت به تئوری» و غیره.

همه‌ی این‌ها را منشویک‌ها به ما نشان داده‌اند. تاریخ مزاحی کرد و اپورتونیست‌های یک کشور عقب مانده را وادار نمود بر اپورتونیست‌های یک سلسله از کشورهای پیشرو سبقت جویند.

اگر تمام قهرمانان انترناسیونال دوم دچار ورشکستگی شدند و در مسأله‌ی مربوط به اهمیت و نقش شوراها و حکومت شوروی رسوائی به بار آوردند، اگر پیشوایان سه حزب بسیار مهمی که اکنون از انترناسیونال دوم خارج شده‌اند (یعنی حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان<sup>۵</sup> حزب لونگتیسست‌ها در فرانسه و حزب مستقل کارگر در انگلستان) به نحو بسیار «مشعشعی» رسوائی به بار آوردند و در مورد این مسأله دچار گمراهی شدند، اگر همه‌ی آن‌ها بنده‌ی خرافات دموکراسی خرده بورژوائی از آب در آمدند (کاملاً همانند خرده بورژواهای سال ۱۸۴۸ که خود را «سوسیال دموکرات» می‌خواندند)، همه‌ی این‌ها را ما قبلاً در مورد منشویک‌ها مشاهده کرده بودیم. تاریخ این مزاح را کرد که شوراها در سال ۱۹۰۵ در روسیه پدید آمدند و در فوریه - اکتبر سال ۱۹۱۷ منشویک‌ها، که به علت عدم توانائی خود در درک نقش و اهمیت شوراها به ورشکستگی دچار شده بودند، در آن‌ها تقلب کردند، و اکنون اندیشه‌ی حکومت شوروی در سراسر جهان پدید آمده و با سرعت بی‌مانندی در بین پرولتاریای تمام کشورها اشاعه می‌یابد و ضمناً قهرمانان قدیمی انترناسیونال دوم هم، در نتیجه‌ی عدم توانائی خود در درک نقش و

---

<sup>۵</sup> - حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان- حزب سانتربستی است که در آوریل سال ۱۹۱۷ تأسیس شده بود.

در اکتبر سال ۱۹۲۰ در کنگره‌ی حزب مستقل سوسیال دموکرات در شهر هال در این حزب انشعاب روی داد. قسمت عمده‌ی این حزب در دسامبر سال ۱۹۲۰ به حزب کمونیست آلمان پیوست. عناصر دست راست حزب جداگانه‌ای تشکیل دادند و نام قدیمی حزب مستقل سوسیال دموکرات را به روی خود نهادند. در سال ۱۹۲۲ «مستقل‌ها» دوباره داخل حزب سوسیال دموکرات آلمان شدند.

اهمیت شوراها در همه جا به همانسان دچار ورشکستگی می گردند که منشویک های ما بدان دچار گشتند، تجربه نشان داد که در برخی مسائل بسیار حیاتی انقلاب پرولتری، تمام کشورها ناگزیر همان راهی را در پیش دارند که روسیه پیموده است.

بلشویک ها مبارزه ی پیروزمندانه ی خود را علیه جمهوری پارلمانی (در واقع) بورژوائی و علیه منشویک ها برخلاف نظریاتی که ما اکنون غالباً در اروپا و آمریکا بدان برخورد می نمایم، خیلی با احتیاط آغاز نمودند و تدارک این مبارزه هم بهیچوجه کار ساده ای نبود. ما در آغاز دوران مزبور مردم را به سرنگون ساختن دولت دعوت نمی کردیم، بلکه توضیح می دادیم که بدون تغییرات مقدماتی در ترکیب اعضاء و در روحیات شوراها، سرنگون ساختن دولت ممکن نیست. ما پارلمان بورژوائی، یعنی مجلس مؤسسان را، تحریم نمی کردیم، بلکه می گفتیم و از هنگام کنفرانس حزبی آوریل (۱۹۱۷) رسماً از جانب حزب اعلام داشته ایم که جمهوری بورژوائی با مجلس مؤسسان بهتر از چنین جمهوری بدون مجلس مؤسسان است و جمهوری «کارگری دهقانی» یعنی جمهوری شوروی بهتر از هر جمهوری بورژوا-دموکراتیک پارلمانی است. بدون یک چنین تدارک محتاطانه و مفصل و دوراندیشانه و درازمدتی ما نمی توانستیم نه در اکتبر سال ۱۹۱۷ به پیروزی نائل آنیم و نه این پیروزی را حفظ نمایم.

۴

## بلشویزم در مبارزه‌ی با کدام دشمنان داخلی

### جنبش کارگری رشد یافت، تحکیم پذیرفت و آبدیده شد؟

اولاً و به طور عمده در مبارزه بر ضد اپورتونیزم که در سال ۱۹۱۴ بالمره به سوسیال شوینیزم بدل گردید و بالقطع علیه پرولتاریا به بورژوازی پیوست. این جریان بالطبع دشمن عمده‌ی بلشویزم در داخل جنبش کارگری بود. این دشمن در مقیاس بین‌المللی هم، هم چنان دشمن عمده باقی مانده است. بلشویزم نسبت به این دشمن بیش از همه توجه معطوف می‌داشت و می‌دارد. از این جانب فعالیت بلشویک‌ها اکنون در خارجه هم به حد کافی خوب اطلاع دارند.

ولی در باره‌ی دشمن دیگر بلشویزم در داخل جنبش کارگری وضع بر منوال دیگری ست. در خارجه هنوز از این موضوع خیلی کم اطلاع دارند که بلشویزم در مبارزه‌ی طولانی با انقلابیگری خرده بورژوائی رشد یافته، قوام گرفته و آبدیده شده است. این انقلابیگری تا اندازه‌ای به آنارشیزم شباهت دارد و یا به عبارت دیگر چیزهایی از آنارشیزم اقتباس می‌کند و در کلیه‌ی نکات اساسی برخلاف شرایط و مقتضیات مبارزه‌ی متین طبقاتی پرولتری رفتار می‌نماید، از لحاظ تنوری برای مارکسیست‌ها کاملاً مسجل است - و تجربه‌ی کلیه‌ی انقلاب‌های اروپائی و جنبش‌های انقلابی کاملاً تأیید نموده است - که خرده مالک و صاحب کار خرده پا (این تیپ اجتماعی که در کلیه‌ی کشورهای اروپائی توده‌ی بسیار وسیعی را تشکیل می‌دهد) از آن جا که در شرایط

سرمایه داری دانماً در معرض ستم بوده و غالباً زندگیش با شدت و سرعت فوق العاده ای به وخامت می گراید و خود خانه خراب می گردد. لذا به آسانی به افراط در انقلابیگری دچار می شود ولی قادر نیست از خود متانت و تشکل و انضباط و پایداری نشان دهد. خرده بورژوا که از بدبختی های دهشتناک سرمایه داری «دچار جنون شده»- پدیده ای است اجتماعی که همانند آنارشیزم، ذاتی همه ی کشورهای سرمایه داری ست، تا استواری این انقلابیگری، بی ثمری آن، خاصیت این که سریعاً به تمکین و بی حالی و پنداربافی تبدیل گردد و حتی نسبت به جریان های بورژوانی «مد روز» شیفتگی «بی قرار» پیدا کند- همه ی این ها مطالبی است که همگان از آن باخبرند. ولی تصدیق تئوریک و انتزاعی این حقایق هنوز بهیچوجه احزاب انقلابی را از اشتباهات قدیمی که همواره به علل ناگهانی، با شکل اندکی تازه و با پوشش یا در محیطی بی سابقه و در شرایطی خود ویژه - کمابیش خود ویژه- بروز می کنند. رها نمی سازد.

آنارشیزم اغلب یک نوع کیفری در مقابل معاصی اپورتونیستی جنبش کارگری بوده است. هر دوی این پدیده های زشت مکمل یکدیگر بوده اند و اگر در روسیه، با وجود آن که نسبت عناصر خرده بورژوازی آن در بین اهالی از کشورهای اروپائی بیش تر بوده است، مع الوصف آنارشیزم در دوران هر دو انقلاب (۱۹۰۵ و ۱۹۱۷) و در دوران تدارک این دو انقلاب، نفوذ نسبتاً ناچیزی داشته است، این امر را بدون شک تا حدودی باید از خدمات بلشویزم دانست که همواره بی امان ترین و آشتی ناپذیرترین مبارزه را علیه اپورتونیزم نموده است. این که می گویم «تا حدودی» بدان سبب است که نقش مهم تر را در امر تضعیف آنارشیزم در روسیه این کیفیت بازی کرد که

آنارشیزم در گذشته (سال های هفتاد قرن نوزده) امکان داشت با شکفتگی فوق العاده ای رشد نماید و نادرستی خود و بی مصرفی خود را به عنوان یک تنوری رهبری کننده ی طبقه ی انقلابی آشکار سازد.

بلشویزم به هنگام پیدایش خود در سال ۱۹۰۳ سنت مبارزه ی بی امان علیه انقلابیگری خرده بورژوائی و نیمه آنارشیزمی (یا مستعد به کرشمه بازی با آنارشیزم) را فرا گرفت. این سنت همواره در سوسیال دموکراسی انقلابی وجود داشت و در سال های ۱۹۰۰-۱۹۰۳ هنگامی که شالوده ی حزب توده ای پرولتاریای انقلابی در روسیه ریخته می شد به ویژه در بین ما استوار گشت. بلشویزم شیوه ی مبارزه علیه حزبی را که بیش از همه ترجمان تمایلات انقلابیگری خرده بورژوائی بود، یعنی علیه حزب «سوسیالیست رولوسیونرها» را در سه نکته ی عمده فرا گرفت و ادامه داد. اولاً این حزب، که مارکسیزم را نفی می کرد، با لجاج خاصی نمی خواست (و شاید صحیح تر باشد اگر بگوئیم نمی توانست) به ضرورت محاسبه ی صددرصد ابژکتیف نیروهای طبقاتی و مناسبات متقابله ی آنان قبل از هر اقدام سیاسی، پی ببرد. ثانیاً این حزب «انقلابیگری» خاص یا «چپ روی» خود را در قبول ترور فردی و سوء قصد می دانست که ما مارکسیست ها جداً آن را رد می کردیم. بدیهی است که ما ترور فردی را فقط از نظر صلاح کار رد می کردیم و الا کسانی را که می خواستند ترور انقلاب کبیر فرانسه یا به طور کلی ترور از طرف حزب انقلابی پیروزمندی را، که در محاصره ی بورژوازی سراسر جهان است، «از نظر اصولی» تقبیح نمایند،- چنین افرادی را حتی پلخائف در سال های ۱۹۰۰-۱۹۰۳ هنگامی که هنوز مارکسیست و انقلابی بود مورد استهزاء و تحقیر قرار می داد. ثالثاً سوسیالیست- رولوسیونرها «چپ روی»

خود را در این می دانستند که بر خطاهای اپورتونیستی نسبتاً کوچک سوسیال دموکراسی آلمان پوزخند بزنند و حال آن که خودشان در مورد مسائلی، از قبیل مسأله ی ارضی یا دیکتاتوری پرولتاریا، از اپورتونیست های افراطی همین حزب تقلید می کردند.

به طور حاشیه متذکر می گردیم که تاریخ اکنون در مقیاسی بزرگ، «در مقیاسی جهانی، عقیده ای را که ما همیشه از آن دفاع می کردیم تأیید نموده است و آن این که سوسیال دموکراسی انقلابی آلمان (در نظر داشته باشید که پلخائف نیز در سال های ۱۹۰۰-۱۹۰۳ اخراج برنشتین را از حزب طلب می کرد و بلشویک ها، که کماکان این سنت را ادامه می دادند، در سال ۱۹۱۳ تمام پستی و دنانت و خیانت لژین را افساء می ساختند) به حزبی که پرولتاریای انقلابی برای نیل به پیروزی بدان نیازمند است، بیش از همه مشابهت داشت. اکنون در سال ۱۹۲۰، پس از کلیه ی ورشکستگی های ننگین و بحران های دوران جنگ و دوران نخستین سال های پس از جنگ به نحوی روشن دیده می شود که در بین کلیه ی احزاب باختری همانا سوسیال دموکراسی انقلابی آلمان است که بهترین پیشوایان را تقدیم داشته است و زودتر از دیگران از نو به حال آمده، شفا یافته و نیرو گرفته است. این کیفیت خواه در حزب اسپارتاکیست ها<sup>۱</sup> و خواه در جناح چپ یعنی جناح پرولتری «حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان»، که به مبارزه ی پیگیری علیه اپورتونیزم و سست عنصری کائوتسکی ها، هیلفردینگ ها، لده بورها و کریسپین ها مشغول است، مشاهده می گردد. اگر اکنون به دوران تاریخی کاملاً پایان پذیرفته یعنی به دوران از کمون پاریس تا نخستن جمهوری شوروی

<sup>۱</sup> - رجوع شود به تبصره ی ۱۵ (بخش ۴ همین کتاب)



سوسیالیستی یک نظر کلی بیفکنیم، ملاحظه می کنیم که روش مارکسیزم نسبت به آنارشیزم شکل کاملاً معین و مسلمی به خود می گیرد. مارکسیزم سرانجام ذیحق در آمد و اگر آنارشیست ها به حق و به جا به ماهیت اپورتونیستی نظریاتی که بین اکثر احزاب سوسیالیست در مورد دولت حکمفرماست، اشاره می کردند. باید گفت که اولاً این ماهیت اپورتونیستی از تحریف و حتی پنهان داشتن مستقیم نظریات مارکس در مورد دولت ناشی می گردید (من در کتاب «دولت و انقلاب» خود متذکر شدم که بیل ۳۸ سال تمام از سال ۱۸۷۵ تا ۱۹۱۱ نامه ی انگلس را که در آن اپورتونیزم نظریات رایج سوسیال دموکراتیک درباره ی دولت به نحوی بس برجسته و شدید و بی پرده و روشن فاش می گردد، پنهان نگاه داشته بود): و ثانیاً همانا مارکسیستی ترین جریانات موجوده در درون احزاب سوسیالیست اروپا و آمریکا بودند که به سریع ترین و دامنه دارترین نحوی این نظریات اپورتونیستی را تصحیح کردند و حکومت شوروی و برتری آن را نسبت به دموکراسی بورژوائی پارلمانی تصدیق نمودند.

در دو مورد مبارزه ی بلشویزم علیه انحرافات «چپ» حزب خود وی دامنه ی بسیار وسیعی پیدا کرد: یکی در سال ۱۹۰۸ بر سر موضوع شرکت در ارتجاعی ترین «پارلمان» و در مجامع علنی کارگری که ارتجاعی ترین قوانین را برای آن ها وضع کرده بودند و دیگری در سال ۱۹۱۸ (صلح برست) بر سر موضوع جایز بودن فلان یا بهمان «مصالحه».

در سال ۱۹۰۸ بلشویک های «چپ» به علت این که لجویانه نمی خواستند به لزوم شرکت در ارتجاعی ترین «پارلمان» پی برند، از حزب ما اخراج شدند. «چپ ها»، که در بین آن ها عده ی زیادی انقلابیون مبارز وجود داشتند

که بعدها شرافتمندانه عضو حزب کمونیست بودند (واکنون هم هستند). متکی به تجربه ی موفقیت آمیزی بودند که از تحریم سال ۱۹۰۵ به دست آمده بود. هنگامی که تزار در اوت سال ۱۹۰۵ دعوت به تشکیل «پارلمان» مشورتی کرد، بلشویک ها- علی رغم تمام احزاب اپوزیسیون و منشویک ها- آن را تحریم نمودند و انقلاب اکتبر سال ۱۹۰۵ واقعاً هم بساط آن را برچید. علت صحت عمل تحریم در آن زمان این نبود که به طور کلی عدم شرکت در پارلمان های ارتجاعی صحیح است، بلکه آن بود که وضع ابژکتیف آن زمان که کار را به تبدیل سریع اعتصابات توده ای به اعتصاب سیاسی و سپس به اعتصاب انقلابی و سرانجام به قیام منجر می ساخت. صحیح تشخیص داده شده بود. ضمناً در آن زمان مبارزه بر سر این بود که آیا امر تشکیل نخستین مجلس نمایندگان در دست تزار بماند یا این که کوشش شود تا ابتکار این عمل از دست حکومت کهنه خارج گردد. ولی در آن حدودی که اطمینانی نبود و نمی توانست باشد که وضع ابژکتیف مشابهی وجود داشته باشد و سیر تکاملی آن در همین سمت و با همین نواخت انجام گیرد. در این حدود عمل تحریم صحت خود را از دست می داد.

تحریم بلشویکی «پارلمان» در سال ۱۹۰۵ تجربه ی سیاسی فوق العاده گرانبهائی را به گنجینه ی پرولتاریای انقلابی وارد ساخت و نشان داد که، به هنگام درآمیختن شکل های علنی و غیرعلنی، پارلمانی و غیر پارلمانی مبارزه گاهی مفید و حتی ضروری است که ما بتوانیم از شکل های پارلمانی مبارزه صرف نظر کنیم. ولی به کار بستن کورکورانه و تقلیدی و غیرنقادانه این تجربه در شرایط دیگر و اوضاع و احوال دیگر اشتباه فاحشی است. تحریم «دوما» از طرف بلشویک ها در سال ۱۹۰۶ نیز اشتباه ولی اشتباه کوچکی

بود که به آسانی می شد آن را رفع کرد\* اما تحریم سال های ۱۹۰۷ و ۱۹۰۸ و سال های بعدی آن اشتباهی بسیار جدی و رفع آن دشوار بود، زیرا در این دوران از یک طرف نمی شد انتظار اعتلای بسیار سریع موج انقلابی و تبدیل آن را به قیام داشت و از طرف دیگر لزوم درآمیختن فعالیت علنی و غیرعلنی موضوعی بود که تمامی اوضاع و احوال تاریخی ناشی از رژیم سلطنت که شکل تازه ی بورژوائی به آن داده می شد، آن را ایجاب می کرد. اکنون وقتی به عقب می نگریم و به این دوران تاریخی کاملاً پایان پذیرفته که ارتباط آن با ادوار بعدی کاملاً آشکار شده است نظر می افکنیم، با روشنی خاصی دیده می شود که اگر بلشویک ها ضمن مبارزه ی بسیار شدید از ضرورت حتمی درآمیختن شکل های علنی با شکل های غیرعلنی مبارزه و شرکت حتمی در ارتجاعی ترین پارلمان و در یک سلسله از مؤسسات دیگری، که قوانین ارتجاعی برای آن ها وضع شده بود (صندوق های بیمه و غیره). دفاع نمی کردند. نمی توانستند هسته ی محکم حزب انقلابی پرولتاریا را در سال های ۱۹۰۸-۱۹۱۴ حفظ نمایند (و به طریق اولی نمی توانستند آن را مستحکم سازند، رشد دهند و تقویت نمایند).

در سال ۱۹۱۸ کار به انشعاب نکشید. کمونیست های «چپ» در آن زمان فقط یک گروه مخصوص یا «فراکسیون» را در داخل حزب ما تشکیل دادند و آن هم نه برای مدتی مدید. در همان سال ۱۹۱۸ برجسته ترین نمایندگان «کمونیسم چپ» از قبیل رفیق رادک و رفیق بوخارین آشکارا به اشتباه خود

---

\*- آن چه که در مورد افراد صدق می کند، با تغییرات لازمه، در مورد سیاست و احزاب نیز صادق است. عاقل آن کسی نیست که اشتباه نمی کند. چنین کسانی یافت نمی شوند و ممکن نیست یافت شوند. عاقل کسی است که اشتباهاتی را که چندان مهم نیست مرتکب می شود و می تواند آن ها را به آسانی و به سرعت رفع نماید.

اعتراف کردند. آن‌ها تصور می‌کردند که صلح برست برای حزب پرولتاریای انقلابی از نظر اصولی مصالحه غیرمجاز و زیان بخشی با امپریالیست هاست. این در واقع هم مصالحه ای بود با امپریالیست‌ها. ولی اتفاقاً چنان مصالحه ای بود و در چنان اوضاع و احوالی انجام گرفت که ضرورت حتمی داشت.

اکنون وقتی من می‌شنوم که مثلاً «سوسیالیست- رولوسیونرها» به تاکتیک ما در مورد امضاء قرارداد صلح برست حمله می‌کنند یا وقتی تذکر رفیق نلسبری را می‌شنوم که ضمن صحبت با من گفت:

«رهبران تردیونیون‌های ما در انگلستان می‌گویند که وقتی مصالحه برای بلشویزم جایز بوده است برای آن‌ها هم جایز است». معمولاً در پاسخ آن‌ها مقدم بر هر چیز این مقایسه ی ساده و «عامه فهم» را می‌نمایم:

فرض کنید که اتومبیل شما را راهزنان مسلح متوقف ساخته اند. شما پول و شناسنامه و طپانچه و اتومبیل را به آن‌ها می‌دهید و از همنشینی دلپذیر با آنان خلاص می‌شوید. بدون شک این یک مصالحه است. «Do ut des» (به تو پول، اسلحه و اتومبیل «می‌دهیم» «تا تو» به من امکان «بدهی» جان سالم بدر برم). ولی مشکل بتوان آدم عقل نباخته ای را پیدا کرد که چنین مصالحه ای را «از نظر اصولی غیر مجاز» بخواند یا شخصی را که به چنین مصالحه ای تن در داده است هم دست راهزنان بشمارد (ولو این که راهزنان پس از تصاحب اتومبیل و اسلحه بتوانند از آن برای راهزنی‌های جدید استفاده نمایند). مصالحه ی ما با راهزنان امپریالیزم آلمان به چنین مصالحه ای شبیه بود.

و اما هنگامی که منشویک‌ها و اس‌ارها در روسیه و شیدمانیست‌ها (و تا حدود زیادی کائوتسکیست‌ها) در آلمان، اتو بونر و فردریک آدلر (و به طریق

اولی حضرات رنرها و شرکاء) در اتریش، ره نودل ها و لونگه ها و شرکاء در فرانسه و فابیان ها و «مستقل ها» و «لیبورریست ها»<sup>۷</sup> در انگلستان در سال های ۱۹۱۴-۱۹۱۸ و ۱۹۱۸-۱۹۲۰ با راهزنان بورژوازی خودی و گاهی بورژوازی دولت «متفق» علیه پرولتاریای انقلابی کشور خود مصالحه می کردند. همه ی این حضرات نقش هم دستان راهزنان را ایفا می نمودند.

نتیجه روشن است: مصالحه را «از نظر اصولی» نفی کردن و هیچ گونه مصالحه ای را به طور کلی جایز نشمردن آن چنان عمل کودکانه ای است که حتی مشکل است آن را جدی تلقی نبود. سیاستمداری که می خواهد برای پرولتاریای انقلابی مفید باشد باید بتواند موارد مشخص این قبیل مصالحه ای را که جایز نیستند و اپورتونیزم و خیانت را منعکس می سازند تمیز دهد و تمام نیروی انتقاد و تمام تیزی افشاگری بی امان و جنگ آشتی ناپذیر خود را علیه این مصالحه های مشخص متوجه سازد و اجازه ندهد که سوسیالیست های پُر تجربه «کار کشته» و ژرونیست های پارلمان نشین با دلیل تراشی درباره ی «مصالحه به طور اعم» از زیر بار مسئولیت شانه خالی کنند و طفره روند. حضرات «رهبران» تردیونیون ها در انگلستان و نیز جمعیت فابیان ها و حزب «مستقل» کارگر همانا با همین شیوه از زیر بار مسئولیت خیانتی که مرتکب شده اند یعنی از زیر بار مسئولیت تن در دادن به آن چنان

---

<sup>۷</sup> - حزب کارگر (Labour Party) در سال ۱۹۰۰ به صورت اتحادی از سازمان های کارگری یعنی تردیونیون ها و احزاب و گروه های سوسیالیستی تأسیس گردید و هدف آن ایجاد فراکسیون کارگری در پارلمان بود. این اتحاد «کمیته ی فراکسیون کارگری» نامیده می شد و در سال ۱۹۰۶ نام خود را تغییر داد و به حزب کارگر (لیبورریست) موسوم گردید. لندن در سال ۱۹۱۳ حزب کارگر را «اتحاد سازمان های اتحادیه ای غیر سوسیالیستی با سازمان اپورتونیستی افراطی «حزب مستقل کارگر» نامید. در دوران جنگ جهانی امپریالیستی ۱۹۱۴-۱۹۱۸ لیدر های حزب لیبورریست خط مشی سوسیال شوینیستی را در پیش گرفتند. حزب لیبورریست در سال های ۱۹۲۴، ۱۹۲۹، ۱۹۴۵ و ۱۹۵۰ به حکومت رسید.

مصالحه ای که معنای واقعیش بدترین اپورتونیزم و خیانت و عذر است، شانه خالی می کنند.

مصالحه داریم تا مصالحه. باید توانست اوضاع و شرایط مشخص را در مورد هر مصالحه یا هر یک از انواع مصالحه ها مورد تحلیل قرار داد. باید یاد گرفت بین شخصی که به راهزنان پول و اسلحه داده است تا از میزان شرّ آنان بکاهد و امر دستگیری و تیرباران آن ها را تسهیل نماید و شخصی که به راهزنان پول و اسلحه می دهد تا در غنایم راهزنانه شریک گردد، فرق گذاشت. این یک مثال ساده ی کودکانه است و حال آن که در سیاست کار همیشه به این آسانی نیست. ولی کسی که بخواهد برای کارگران نسخه ای از خود اختراع کند که برای کلیه ی موارد زندگی تصمیمات قبلاً حاضر و آماده ای را دربر داشته باشد یا تضمین دهد که در سیاست پرولتاریای انقلابی هیچ گونه دشواری و وضع پیچیده ای پیش نیاید، وی را باید صاف و ساده شارلاتان نامید.

برای آن که جای هیچ گونه سوء تعبیری باقی نماند، سعی می کنم، ولو به طور خیلی مختصر هم شده، چند تز اساسی برای تحلیل مصالحه های مشخص ذکر نمایم.

حزبی که با امپریالیست های آلمان در مورد امضاء قرارداد صلح برست مصالحه نمود، از پایان سال ۱۹۱۴ در کردار به عملی نمودن انترناسیونالیزم خود پرداخته است. این حزب هراسی نداشت از این که شکست سلطنت تزاری را شعار خود قرار دهد و «دفاع از میهن» را در جنگ بین دو درنده ی امپریالیست مورد لعن و تقبیح قرار دهد. نمایندگان پارلمانی این حزب، به جای این که راهی را در پیش گیرند که به مقامات وزارتی در دولت بورژوائی

منتهی می‌گردد، راه سیبری را در پیش گرفتند. انقلابی که تزاریزم را سرنگون ساخت و جمهوری دموکراتیک را به وجود آورد، این حزب را در معرض آزمایش نوین و عظیمی قرار داد: این حزب به هیچ‌گونه سازشی با امپریالیست‌های «خودی» تن در نداد، بلکه موجبات سرنگونی آن‌ها را فراهم نمود و سرنگونشان ساخت. این حزب، پس از تصرف قدرت سیاسی، سنگ روی سنگ مالکیت ملاکی و سرمایه‌داری باقی نگذارد. این حزب پس از انتشار و فسخ قراردادهای سرّی امپریالیست‌ها، به تمام ملل پیشنهاد صلح داد و فقط پس از آن که امپریالیست‌های انگلیس و فرانسه صلح را عقیم گذاردند و بلشویک‌ها تمام آن‌چه را که در حیطة قدرت انسانیت برای تسریع انقلاب در آلمان و سایر کشورها به کار بردند، به زورگونی درندگان پرست تن در داد. صحت کامل چنین مصالحه‌ای که از طرف چنین حزبی در چنین شرایطی به عمل آمده بود روز به روز بر همه روشن‌تر و مبرهن‌تر می‌گردد.

منشویک‌ها و اس‌ارها در روسیه (مانند همه‌ی سران انترناسیونال دوم در سراسر جهان در سال‌های ۱۹۱۴-۱۹۲۰) کار را از خیانت آغاز نمودند و به طور مستقیم یا غیرمستقیم به موجه جلوه‌گر ساختن «دفاع از میهن» یعنی دفاع از بورژوازی غارتگر خودی، پرداختند. آن‌ها خیانت را ادامه دادند و با بورژوازی کشور خود ائتلاف نمودند و به اتفاق بورژوازی خودی علیه پرولتاریای انقلابی کشور خود به مبارزه پرداختند. ائتلاف آن‌ها ابتدا با کرنسکی و کادت‌ها و سپس با کلچاک و دنیکین در روسیه، مانند ائتلاف همفکران خارجی آنان با بورژوازی کشورهای خود، گرویدن به بورژوازی بر ضد پرولتاریا بود. مصالحه‌ی آنان با راهزنان امپریالیزم از آغاز تا پایان عبارت بود از این که آن‌ها خود را شریک راهزنی امپریالیستی می‌ساختند.

## ۵

## کمونیزم «چپ» در آلمان. پیشوایان- حزب- طبقه- توده

کمونیست های آلمان که ما اکنون باید از آن ها سخن گوئیم خود را «چپ» نمی نامند، بلکه اگر اشتباه نکنم «اپوزیسیون اصولی» می نامند. ولی از شرح بعدی دیده می شود که علانم «بیماری کودکی چپ روی» کاملاً در مورد آن ها صدق می کند.

رساله ی تحت عنوان «انشعاب حزب کمونیست آلمان (اتحاد اسپارتاکیست ها)» که در آن از نظریه ی این اپوزیسیون دفاع می شود و توسط «گروه محلی فرانکفورت کنار ماین» منتشر گردیده است، با نهایت برجستگی، دقت، روشنی و به اختصار ماهیت نظریات این اپوزیسیون را تشریح می نماید. نقل چند قسمت از آن برای آشنا ساختن خوانندگان با ماهیت این نظریات کافی ست:

«حزب کمونیست حزب قاطع ترین مبارزه ی طبقاتی است...»

«... از لحاظ سیاسی این دوران انتقالی» ( بین سرمایه داری

و سوسیالیزم) «دوران دیکتاتوری پرولتاریاست...»

«... حال این سؤال پیش می آید که: چه کسی باید

اجراکننده ی دیکتاتوری باشد: حزب کمونیست یا طبقه ی

پرولتر؟.. آیا از نظر اصولی باید برای دیکتاتوری حزب

کمونیست کوشید یا دیکتاتوری طبقه ی پرولتر؟...»

(تکیه روی کلمات همه جا مطابق با نسخه ی اصلی ست.)



سپس نویسنده ی رساله ی مزبور «کمیته ی مرکزی» حزب کمونیست آلمان را متهم بدان می سازد که این «کمیته مرکزی» در جستجوی راه هائی برای ائتلاف با حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان است و این «کمیته مرکزی» «موضوع قبول اصولی کلیه ی وسائل سیاسی» مبارزه و از آن جمله پارلمانتاریزم را فقط از آن جهت مطرح کرده است که تمایلات حقیقی و اصلی خود را به ائتلاف با مستقل ها استتار نماید. رساله سپس چنین ادامه می دهد:

«اپوزیسیون راه دیگری برگزیده است. وی بر این عقیده است که مسأله ی سلطه ی حزب کمونیست و دیکتاتوری حزب فقط مسأله ی تاکتیکی است. به هر حال سلطه ی حزب کمونیست شکل نهائی هر نوع سلطه ی حزب است. از نظر اصولی باید در راه دیکتاتوری طبقه ی پرولتر کوشید. و همه ی اقدامات حزب، سازمان های آن، شکل مبارزه ی آن، استراتژی و تاکتیک آن را باید با این موضوع وفق داد. بدین جهت باید هرگونه مصالحه ای را با احزاب دیگر و هرگونه بازگشتی را به سوی شکل های مبارزه ی پارلمانی، که از لحاظ تاریخی و سیاسی کهنه شده است و هرگونه سیاست مانور و سازشکاری را با قطعیت تمام رد کرد.» «روی اسلوب های اختصاصاً پرولتری مبارزه ی انقلابی باید شدیداً تکیه نمود. و اما برای جلب وسیع ترین محافل و قشرهای پرولتری، که باید تحت رهبری حزب کمونیست به مبارزه ی انقلابی برخیزند باید شکل های سازمانی نوینی بر پایه ای بس وسیع و در حدودی بس پُردامنه ایجاد گردد. این محل تجمع تمام عناصر انقلابی-

اتحادیه ی کارگری است که بر پایه ی سازمان های کارخانه ها قرار گرفته است. در آن باید تمام کارگرانی که شعار: از سندیکاها بیرون! را پیروی کرده اند متحد گردند. در این جاست که پرولتاریای مبارز وسیع ترین صفوف پیکارجوی خود را تشکیل می دهد. قبول مبارزه ی طبقاتی و سیستم شوروی و دیکتاتوری برای ورود کافی است. تمام تربیت سیاسی بعدی توده های مبارز و سمت یابی سیاسی در مبارزه، وظیفه ی حزب کمونیست است که در خارج اتحادیه کارگری قرار دارد...»

«... بنابراین اکنون دو حزب کمونیست در مقابل یکدیگر ایستاده اند؛

یکی حزب پیشوایان، که می کوشد مبارزه ی انقلابی را متشکل سازد و آن را از بالا اداره نماید و به مصالحه و پارلمانتاریزم تن در می دهد تا اوضاع و احوالی به وجود آورد که به پیشوایان امکان دهد در یک دولت ائتلافی، که دیکتاتوری در دست وی باشد، داخل گردد.

دیگری حزب توده ای، که در انتظار اعتلای مبارزه ی انقلابی از پایین است و برای این مبارزه فقط اسلوب واحدی را، که به طور روشن ما را به سوی هدف می برد، می شناسد و به کار می بندد و هرگونه اسلوب پارلمانی و اپورتونیستی را رد می کند: این اسلوب منحصر به فرد عبارت است از اسلوب سرنگون ساختن بی چون و چرای بورژوازی تا سپس

دیکتاتوری طبقاتی پرولتری برای عملی ساختن سوسیالیزم

برقرار گردد...»

«... آن جا دیکتاتوری پیشوایان- این جا دیکتاتوری

توده ها! چنین است شعار ما.»

این است مهم ترین تزهایی که نظریات اپوزیسیون حزب کمونیست آلمان را توصیف می نماید.

هر بلشویکی که آگاهانه از سال ۱۹۰۳ در جریان تکامل بلشویزم شرکت داشته و یا از نزدیک ناظر آن بوده است پس از خواندن این استدالات بلافاصله خواهد گفت: «چه اباطیل کهنه شده ای که از مدت ها پیش به گوش ما آشناست! چه کودکی «چیپی»!».

حال استدالات مذکوره را از نزدیک مورد بررسی قرار دهیم. تنها همین طرح مسأله: «دیکتاتوری حزب یا دیکتاتوری طبقه؟ دیکتاتوری (حزب) پیشوایان یا دیکتاتوری (حزب) توده ها؟» گواهی است بر یک آشفته فکری بسیار عجیب و علاج ناپذیر. افراد بیهوده می کوشند چیز کاملاً ویژه ای از خود اختراع نمایند و از فرط تلاش در فضل فروشی وضع مضحکی پیدا می کنند. همه می دانند که توده ها به طبقات تقسیم می شوند؛ که توده ها و طبقات را تنها وقتی می توان در نقطه ی مقابل یکدیگر قرار داد، که به طور کلی اکثریت عظیمی را، بدون این که برحسب مقام در نظام اجتماعی تولید قطعه قطعه شده باشد، در مقابل کاتگوری هائی قرار دهیم که مقام مخصوصی را در نظام اجتماعی تولید احراز می نمایند؛ که طبقات را معمولاً و در اکثر موارد، لااقل در کشورهای متمدن معاصر احزاب سیاسی رهبری می نمایند؛ که احزاب سیاسی طبق معمول توسط گروه های کم و بیش ثابتی از، با

اتوربته ترین، متنفذترین و مجرب ترین افرادی که برای پُرمسئولیت ترین مقامات انتخاب می گردند و پیشوا نامیده می شوند، اداره می گردند. همه ی این ها الفبا است. همه ی این ها ساده و روشن است. به جای این مطالب ساده چه احتیاجی به یک چنین قلمبه گویی و مغلق گویی بود؟ از یک طرف ظاهراً افراد، هنگامی که تبدل سریع حالت علنی و غیر علنی حزب مناسبات معمولی و عادی و ساده بین پیشوایان و احزاب و طبقات را برهم زده است، گرفتار وضعیت سختی شده سردرگم گشته اند. در آلمان نیز، مانند سایر کشورهای اروپائی، به فعالیت علنی و به انتخاب آزادانه و صحیح «پیشوایان» در کنگره های منظم حزبی و بازرسی راحت و آسان ترکیب طبقاتی احزاب از طریق انتخابات پارلمانی و میتینگ ها و مطبوعات و سنجش روحیات سندیکاها و سایر اتحادیه ها و غیره بیش از حد عادت کرده اند. ولی هنگامی که، در نتیجه ی سیر طوفانی انقلاب و بسط دامنه ی جنگ داخلی، لازم آمد این وضع عادی تغییر یابد و فعالیت علنی سریعاً به فعالیت غیر علنی تبدیل گردد و این دو با هم آمیخته شود و به شیوه های «ناراحت کننده» و «غیردموکراتیک» بر گزینی یا تشکیل یا حفظ «گروه های رهبران» پرداخته شود. آن وقت افراد دست و پای خود را گم کردند و به اختراع اباطیل ماوراء الطبیعه پرداختند. محتمل است که «تریونیست های» هلند<sup>۱</sup> که بدبختانه در کشور کوچکی دارای سنن و شرایط فعالیت علنی بسیار ممتاز و بسیار

<sup>۱</sup> - «تریونیست های» هلند- لنین اعضاء حزب کمونیست هلند را چنین می نامد. تریونیست ها ابتدا گروه چپ حزب کارگر سوسیال دموکرات هلند را تشکیل می دادند که در سال ۱۹۰۷ روزنامه موسوم به «تریون» را (De Tribune) تأسیس نمود. در سال ۱۹۰۹ تریونیست ها را از حزب کارگر سوسیال دموکرات اخراج کردند و آن ها حزب مستقل (حزب سوسیال دموکرات هلند) را تشکیل دادند. تریونیست ها جناح چپ جنبش کارگر هلند را تشکیل می دادند ولی حزب انقلابی پیگیری نبودند. تریونیست ها در سال ۱۹۱۸ در تشکیل حزب کمونیست هلند شرکت ورزیدند.

پایدار، متولد شده اند و هیچ گاه ناظر تبدلات حالت علنی و غیر علنی نبوده اند، خود آشفته و دستپاچه شده و به پنداربافی های نابخردانه کمک نموده اند.

از طرف دیگر می بینیم که الفاظ «توده» و «پیشوایان»، که در دوران ما «مد» شده است، بدون هیچ گونه تعمق و هیچ گونه ارتباطی استعمال می شود. افراد درباره ی حمله به «پیشوایان» و قرار دادن آنان در نقطه ی مقابل «توده» خیلی چیزها شنیده و سفت و سخت ازبر کرده اند، ولی نتوانسته اند راجع به سروته مطلب تعمق نمایند و موضوع را برای خود روشن سازند.

اختلاف بین «پیشوایان» و «توده ها» در پایان جنگ امپریالیستی و پس از آن با وضوح و شدت خاصی در کلیه ی کشورها متظاهر گردید. علت اساسی این پدیده را مارکس و انگلس در سال های ۱۸۵۲ - ۱۸۹۲ بارها در مورد انگلستان توضیح داده اند. موقعیت انحصاری انگلستان یک «قشر اشراف منش کارگری» نیمه خرده بورژوا و اپورتونیست را از میان «توده» بیرون می کشید. سران این قشر اشراف منش کارگری دائماً به بورژوازی می پیوستند و به طور مستقیم یا غیرمستقیم جیره بگیر وی بودند. مارکس، به علت این که بر پیشانی این خائنین آشکارا داغ ننگ می زد نفرت پرافتخار این نابکاران را به سوی خود جلب نمود. امپریالیزم نوین (قرن بیستم) موقعیت انحصاری ممتازی برای چند کشور پیشرو به وجود آورد و بر روی این زمینه همه جا در انترناسیونال دوم تیپ معینی از پیشوایان خائن و اپورتونیست و سوسیال شوینیست هویدا گردید که از منافع صنف خود و قشر اشراف منش کارگری خود دفاع می کردند. بالنتیجه بین احزاب اپورتونیست و «توده ها»، یعنی وسیع ترین قشرهای زحمتکشان یعنی اکثریت آنان یعنی کارگرانی که

کمتر از همه مزد می گرفتند، جدانی افتاد. پیروزی پرولتاریای انقلابی بدون مبارزه با این بلا، بدون افشاء نمودن و رسوا ساختن و اخراج سران اپورتونیست و سوسیال-خیانت کار محال است و این سیاستی بود که انترناسیونال سوم در پیش گرفت.

در این مورد رساندن رشته ی سخن به این جا که دیکتاتوری توده ها و دیکتاتوری پیشوایان به طور کلی در نقطه ی مقابل یکدیگر قرار دارند نابخردی و سفاقت خنده آوری است. به ویژه مضحک است که در عمل به جای پیشوایان سابق، که نظریاتشان درباره ی مسائل ساده مورد قبول هر انسانی است، پیشوایان جدیدی (در لفافه ی شعار: «مرده باد پیشوایان») به میان می کشند که ترهات و لاطانات مافوق الطبیعه ای را بر زبان می رانند. این اشخاص در آلمان عبارتند از لوفنبرگ، ولفهایم، هورنر<sup>۹</sup> کارل شریدر، فریدریک وندل و کارل ارلر<sup>۱۰</sup>، تلاش های شخص اخیر برای «عمیق

<sup>۹</sup> - هورنر - آ پانه کوک.

\* - «روزنامه ی کارگری کمونیستی» (زیرنویس: ۱۱) (منتشره در هامبورگ در تاریخ ۷ فوریه سال ۱۹۲۰ در شماره ی ۳۲ ضمن مقاله ای به قلم کارل ارلر تحت عنوان «انحلال حزب») می نویسد: «طبقه ی کارگر نمی تواند دولت بورژوائی را بدون نابود ساختن دموکراسی بورژوائی منهدم نماید و نیز دموکراسی بورژوائی را نمی تواند بدون محو احزاب نابود سازد».

اشفقه ترین مغزها از بین سندیکالیست ها و آنارشویست های کشورهای لاتین می توانند «رضایت خاطر» حاصل نمایند زیرا آلمانی های موقری که ظاهراً خود را مارکسیست می خوانند (ک. ارلر و ک. هورنر، ضمن مقالات خود در روزنامه ی مذکور، با وقار خاصی می کوشند ثابت نمایند که خود را مارکسیست های موقری می شمردند، این ها به نحوی بس مضحک اباطیل عجیبی بر زبان می رانند و بدینسان ناهمی خود را در مورد افبای مارکسیزم آشکار می سازند) رشته ی سخن را به مطالب به کلی ناشایسته ای می نشانند. تنها تصدیق مارکسیزم انسان را از اشتباهات مصون نمی دارد. روس ها این مطلب را بسیار خوب می دانند زیرا مارکسیزم در کشور ما بسیار زیاد جنبه ی «مد» به خود می گرفته است.

<sup>۱۰</sup> - «روزنامه ی کارگری کمونیستی» («Kommunistische Arbeiterzeitung») ارگان گروه خرده بورژوائی آنارشی-سندیکالیستی کمونیست های «چپ» که در سال ۱۹۱۹ از حزب کمونیست آلمان (اسپارتاکیست ها) منشعب شد. این روزنامه از سال ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۷

نمودن» مسأله و اعلام این که احزاب سیاسی به طور کلی غیرلازم و «بورژوائی» هستند آن چنان حد اعلاى مهمل بافی است که انسان را غرق حیرت می سازد. این جاست که این حقیقت آشکار می گردد که اگر شخص روی اشتباه خود اصرار ورزد و بخواهد آن را ژرف اندیشانه مستدل سازد و «تا آخر روی آن بایستد»، از اشتباه کوچک همیشه اشتباهی مدهش و فاحش پدید می آید.

نفی حزبیت و انضباط حزبی- نتیجه ای است که برای اپوزیسیون حاصل آمد. و این موضوع برابر است با خلع سلاح کامل پرولتاریا به نفع بورژوازی. این برابر است با همان پراکندگی، ناپایداری و ناتوانی خرده بورژوائی در نشان دادن متانت و اتحاد و عملیات موزون که هر آینه نسبت به آن سهل انگاری شود حتماً موجب فنای هرگونه جنبش انقلابی پرولتاری می گردد. نفی حزبیت از نقطه نظر کمونیزم به معنای آن است که از آستان ورشکستگی سرمایه داری (در آلمان) یکباره نه به مرحله ی نخستین و نه به مرحله ی وسطی بلکه به مرحله ی عالی کمونیزم بجهیم. ما در روسیه اکنون (سومین سال پس از سرنگون ساختن بورژوازی) نخستین گام های انتقال از سرمایه داری به سوسیالیزم، یا به نخستین مرحله ی کمونیزم را بر می داریم. طبقات باقی مانده اند و همه جا، پس از تصرف قدرت توسط پرولتاریا. سال ها باقی خواهند ماند. شاید در انگلستان، که در آن جا دهقان وجود ندارد (ولی به هر حال در آن جا خرده مالک وجود دارد!) این مدت کوتاه تر باشد. محو طبقات معنایش این نیست که فقط ملاکین و سرمایه داران بیرون ریخته شوند

---

انتشار می یافت. کمونیست های «چپ» آلمان تصمیم سومین کنگره ی انترناسیونال کمونیستی را که از آن ها طلب می کرد از تاکتیک سکتاریستی دست بکشند و به حزب کمونیست آلمان بپیوندند اجرا نکردند و لذا از انترناسیونال کمونیستی اخراج شدند. سران کمونیست های «چپ» به ورطه ی ضدانقلاب در غلطیدند.

- این کار را ما نسبتاً به آسانی انجام داده ایم- بلکه هم چنین معنایش آن است که مولدین کوچک کالا نیز محور گردند و اما این ها را نمی توان بیرون ریخت این ها را نمی توان سرکوب نمود با آن ها باید مدارا کرد. آن ها را می توان (و باید) اصلاح نمود و به شیوه ی نوین تربیت کرد ولی فقط ضمن یک کار سازمانی طولانی و بطنی و با احتیاط. آن ها با طبع خرده بورژوائی خود پرولتاریا را از هر طرف در احاطه خود دارند و وی را بدان آغشته می سازند و فاسدش می کنند و دانماً در بین پرولتاریا موجب بروز سست عنصری خرده بورژوائی، از هم پاشیدگی و انفرادمنشی می شوند. و شور او را بدل به یأس می کنند. مرکزیت و انضباطی اکید در داخل حزب سیاسی پرولتاریا لازم است تا بتوان در برابر این پدیده مقاومت کرد و نقش سازماندهی پرولتاریا را (که نقش عمده ی اوست) به شیوه ای صحیح و موفقیت آمیز و پیروزمندانه عملی نمود. دیکتاتوری پرولتاریا عبارت است از یک مبارزه ی سرسخت، خونین و بی خون، قهری و صلح آمیز، جنگی و اقتصادی، تربیتی و اداری بر ضد نیروها و سنن جامعه ی کهنه. نیروی عادت میلیون ها و ده ها میلیون نفر- دهشتناک ترین نیروهاست. بدون حزب آهنینی که در مبارزه آبدیده شده باشد. بدون حزبی که از اعتماد تمام عناصر پاک دامن طبقه ی خود برخوردار باشد، بدون حزبی که بتواند همواره مراقب روحیات توده باشد و در آن تأثیر نماید، انجام موفقیت آمیز چنین مبارزه ای محال است. غلبه بر بورژوازی بزرگ متمرکز هزار بار آسان تر از «غلبه» بر میلیون ها خرده مالک و صاحب کار کوچک است، این ها با عملیات روزمره، معمولی، نامشهود، نامحسوس و متلاشی کننده ی خود همان نتایجی را حاصل می آورند که بورژوازی بدان نیازمند است و بورژوازی را احیاء می نماید. هر کس ولو



اندکی انضباط آهنین حزب پرولتاریا را تضعیف نماید (به ویژه در دوران دیکتاتوری پرولتاریا) عملاً علیه پرولتاریا به بورژوازی کمک می کند.

در ردیف مسأله ی مربوط به پیشوایان- حزب- طبقه- توده باید مسأله ی اتحادیه های «ارتجاعی» را نیز مطرح نمود. ولی بدواً به خود اجازه می دهیم. براساس تجربیات حزب خودمان، یکی دو تذکر استنتاجی دیگر بدهم. در حزب ما همیشه بر ضد «دیکتاتوری پیشوایان» حملاتی می شده است: به یاد دارم که نخستین بار چنین حملاتی در سال ۱۸۹۵ انجام گرفت و این هنگامی بود که هنوز رسماً حزبی وجود نداشت ولی در پترزبورگ پیدایش یک گروه مرکزی آغاز شده بود و این گروه می بایست رهبری گروه های محلی را به عهده ی خود گیرد. در نهمین کنگره ی حزب ما (در آوریل ۱۹۲۰) اپوزیسیون کوچکی وجود داشت که آن هم بر ضد «دیکتاتوری پیشوایان» و «الیگارشی» و غیره سخن می گفت. بدین جهت در «بیماری کودکی» «کمونیزم چپ» آلمانی ها هیچ چیز شگفت آور و تازه و وحشتناکی وجود ندارد. این بیماری بدون خطر رفع می گردد و پس از آن بدن حتی قوی تر هم می شود. از سوی دیگر تبدیل سریع کار علنی و غیرعلنی، که ضرورت «پنهان کردن» و اختفای خاص ستاد کل یعنی پیشوایان را ایجاب می کرد، گاهی منجر به حوادث بسیار خطرناکی برای ما می شد بدترین حادثه این بود که در سال ۱۹۱۲ پرووکاتوری به نام مالینوفسکی وارد کمیته ی مرکزی بلشویک ها شد. این شخص ده ها تن از بهترین و با ایمان ترین رفقای ما را به دام انداخت و به زندان با اعمال شاقه دچار ساخت و مرگ بسیاری از آنان را تسریع نمود. و اگر او نتوانست بیش از این زیان برساند علتش آن بود که ما بین کار علنی و غیرعلنی تناسب صحیحی برقرار ساخته ی بودیم. مالینوفسکی، که عضو

کمیته ی مرکزی حزب و نماینده ی دوما بود، برای جلب اعتماد ما می بایست به ما کمک کند تا روزنامه های یومیه ی علنی خود را که در دوران تزاریزم هم قادر بودند علیه اپورتونیزم منشویک ها مبارزه نمایند و مباتی بلشویزم را با شکلی چنان که باید و شاید استتار شده تبلیغ کنند، منتشر سازیم. مالدینفسکی، در حالی که با یک دست ده ها تن از بهترین فعالین بلشویزم را به سوی زندان با اعمال شاقه و مرگ رهسپار می نمود، می بایست با دست دیگر به تربیت ده ها هزار بلشویک جدید از طریق مطبوعات علنی کمک کند. بد نیست اگر آن رفقای آلمانی ( و نیز انگلیسی و آمریکائی، فرانسوی و ایتالیایی)، که وظیفه دارند شیوه ی فعالیت انقلابی را در اتحادیه های ارتجاعی بیاموزند، در مورد این حادثه به خوبی بیاندیشند\*.

بدون شک بورژوازی در بسیاری از کشورها، و از آن جمله در پیشروترین آن ها، اکنون پرووکاتورهایی را به درون احزاب کمونیست می فرستد و خواهد فرستاد. یکی از وسائل مبارزه با این خطر درآمیختن ماهرانه ی کار علنی و غیرعلنی است.

---

\* - مالدینفسکی در آلمان اسیر بود. در دوران حکومت بلشویک ها که وی به روسیه بازگشت، فوراً به دادگاه تسلیم شد و توسط کارگران ما تیرباران گردید. منشویک ها به مناسبت این اشتباه ما، که یک پرووکاتور عضو کمیته ی مرکزی حزب ما بود، با کین تیزی خاصی به ما حمله می کردند. ولی هنگامی که ما در دوران کرنسکی بازداشت و محاکمه رودزیانکو رئیس مجلس دوما را که از همان پیش از جنگ از عملیات پرووکاتور مالدینفسکی با خبر بود ولی این مطلب را به نمایندگان تردویک ها در مجلس دوما و به کارگران اطلاع نداده بود، خواستار شدیم، آن وقت نه منشویک ها و نه ارس ارها، که به اتفاق کرنسکی در دولت شرکت داشتند، از این خواست ما پشتیبانی نکردند و رودزیانکو آزاد ماند و آزادانه به نزد دنیکین رفت.

## آیا انقلابیون باید در اتحادیه‌های ارتجاعی فعالیت کنند؟

«چپی‌های» آلمان این موضوع را برای خود حل شده می‌دانند که باید بی‌چون و چرا به این پرسش پاسخ منفی داد. به عقیده‌ی آنان سخن آرانی‌ها و عتاب و خطاب‌های خشم‌آلود بر ضد اتحادیه‌های «ارتجاعی» و «ضدانقلابی» برای «اثبات» عدم لزوم و حتی مجاز نبودن فعالیت انقلابیون و کمونیست‌ها در اتحادیه‌های زرد سوسیال‌شونیستی و سازشکار و لژیونی و ضدانقلابی کافی است (ک هورنر این عمل را با «وقار» خاص و سفاهت خاصی انجام می‌دهد).

ولی هر قدر هم «چپ‌های» آلمان به انقلابی بودن چنین تاکتیکی مطمئن باشند، در حقیقت امر این تاکتیک از بیخ و بن خطا بوده و جز عبارت پوچ هیچ چیز دیگری دربر ندارد.

برای توضیح این مطلب من از تجربه‌ی خودمان شروع می‌کنم و این مطابقت دارد با طرح کلی این مقاله، که هدفش انطباق آن نکاتی از تاریخ و تاکتیک معاصر بلشویزم بر شرایط اروپای باختری است که دارای قابلیت انطباق همگانی، اهمیت همگانی و ناگزیری همگانی می‌باشد.

روابط بین پیشوایان- حزب- طبقه- توده و در عین حال روش دیکتاتوری پرولتاریا و حزب آن نسبت به اتحادیه‌ها اکنون در کشور ما به طور مشخص بدین قرار است. دیکتاتوری توسط پرولتاریا که در شوراهای متشکل است عملی می‌گردد. خود پرولتاریا تحت رهبری حزب کمونیست بلشویک‌هاست که

مطابق آمار کنگره‌ی حزبی اخیر (آوریل ۱۹۲۰) ۶۱۱ هزار عضو دارد. عده‌ی اعضاء حزب، خواه قبل از انقلاب اکتبر و خواه پس از آن، بسیار متغیر بوده و سابقاً حتی در سال‌های ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ بسی کم‌تر از این بوده است.<sup>۱۱</sup> ما از توسعه‌ی بیش از حد حزب بیم داریم، زیرا جاه طلبان و شیادانی که فقط مستحق تیرباراندنند حتماً تلاش می‌کنند تا خود را به حزب دولتی بچسباندند. آخرین باری که ما درهای حزب را کاملاً باز کردیم (فقط برای کارگران و دهقانان) در آن روزهایی بود (زمستان سال ۱۹۱۹) که یودنیچ به چند کیلومتری پتروگراد و دنیکین به آریول (تقریباً در ۳۵۰ کیلومتری مسکو) رسیده بود، یعنی هنگامی که جمهوری شوروی را خطر موحش و مرگباری تهدید می‌کرد و ماجراجویان و جاه طلبان و شیادان و به طور کلی هیچ یک از افراد ناستوار بهیچوجه نمی‌توانستند از پیوستن به کمونیست‌ها جاه و مقامی انتظار داشته باشند (بلکه بیش‌تر می‌بایست انتظار دار و شکنجه را داشته باشد). حزب، که کنگره‌ی آن همه ساله تشکیل می‌گردد (در کنگره‌ی اخیر از هر هزار عضو یک نماینده شرکت داشت). توسط یک کمیته‌ی مرکزی مرکب از ۱۹ نفر رهبری می‌شود، ضمناً کارهای جاری در مسکو توسط هیئت‌هایی از این هم محدودتر یعنی توسط به اصطلاح «ارگ بورو» (بوروی سازمانی) و «پولیت بورو» (بوروی سیاسی) انجام می‌گیرد

<sup>۱۱</sup> - عده‌ی اعضاء حزب پس از انقلاب فوریه سال ۱۹۱۷ و تا سال ۱۹۱۹ به طریق زیر تغییر می‌کرد: مقارن با تشکیل هفتمین کنفرانس کشوری (آوریل) حزب کارگر سوسیال دموکرات (ب) روسیه در سال ۱۹۱۷ حزب ۸۰۰۰۰ عضو داشت؛ مقارن با تشکیل ششمین کنگره‌ی حزب کارگر سوسیال دموکرات (ب) روسیه در ژوئیه- اوت سال ۱۹۱۷ عده‌ی اعضاء حزب تقریباً به ۲۴۰۰۰۰ بالغ می‌گردید؛ مقارن با تشکیل هفتمین کنگره‌ی حزب کمونیست (ب) روسیه در مارس سال ۱۹۱۸ عده‌ی اعضاء حزب از ۲۷۰۰۰۰ کم‌تر نبود؛ مقارن با تشکیل هشتمین کنگره‌ی حزب کمونیست (ب) روسیه در مارس سال ۱۹۱۹ عده‌ی اعضاء حزب به ۳۱۳۷۶۶ نفر می‌رسید.

که هر یک مرکب از ۵ عضو کمیته ی مرکزی هستند و در جلسه ی عمومی کمیته ی مرکزی انتخاب می گردند. لذا چنین نتیجه می شود که یک «الیگارشی» کاملاً حساسی وجود دارد. هیچ یک از مؤسسات دولتی در جمهوری ما هیچ مسأله ی مهم سیاسی یا سازمانی را بدون رهنمود کمیته ی مرکزی حل و فصل نمی نمایند.

حزب در کار خود مستقیماً به اتحادیه ها تکیه دارد. که اکنون طبق آمار کنگره ی اخیر (آوریل ۱۹۲۰) بیش از ۴ میلیون عضو دارند و رسماً غیرحزبی هستند. عملاً تمام ارگان های رهبری اکثریت عظیم اتحادیه ها و البته در نوبت اول مرکز با بوروی کل اتحادیه های سراسر روسیه (شورای مرکزی اتحادیه های سراسر روسیه) از کمونیست ها تشکیل می گردند و تمام رهنمودهای حزب را به موقع اجرا می گذارند. بالتجیه من حیث المجموع یک دستگاه پرولتری رسماً غیرکمونیستی و نرمشدار و نسبتاً پُردامنه و بسیار نیرومند حاصل می آید که حزب به وسیله ی آن به طور محکمی با طبقه و توده مربوط است و دیکتاتوری طبقه به وسیله ی آن تحت رهبری حزب عملی می گردد. بدون ارتباط محکم با اتحادیه ها، بدون پشتیبانی پُرحرارت آن ها، بدون فعالیت بس فداکارانه ای که آن ها نه تنها در ساختمان اقتصادی بلکه هم چنین در ساختمان نظامی ابراز داشته اند، بدیهی است که ما نه تنها دو سال و نیم بلکه دو ماه و نیم هم نمی توانستیم کشور را اداره نمائیم و دیکتاتوری را عملی سازیم. معلوم است که این ارتباط محکم در عمل عبارت است از یک کار بسیار بغرنج و متنوع در رشته ی ترویج و تبلیغ و مشاورات به موقع و متعدد نه تنها با رهبران اتحادیه ها بلکه هم چنین با کارکنان متنفذ آن ها و مبارزه ی قطعی علیه منشویک ها، که هنوز هم عده ای گرچه بسیار ناچیز هواخواه دارند

و به این هواخواهان خود انواع عملیات ضدانقلابی را از دفاع مسلکی از دموکراسی (بورژوائی) و موعظه‌ی «استقلال» کارشکنی در انضباط پرولتری و غیره و غیره می‌آموزند.

ما ارتباط با «توده» را از طریق اتحادیه‌ها غیرکافی می‌دانیم. زندگی عملی در جریان انقلاب مؤسسه‌ای نظیر کنفرانس‌های کارگران و دهقانان غیرحزبی را برای ما به وجود آورده است و ما می‌کوشیم از چنین مؤسسه‌ای از هر جهت پشتیبانی نمائیم و آن را بسط و توسعه دهیم تا پیوسته مراقب روحيات توده‌ها باشیم. به آن‌ها نزدیک شویم، به درخواست‌های آنان پاسخ گوئیم و از بین آن‌ها بهترین کارکنان را برای مشاغل دولتی و غیره برگزینیم. در یکی از آخرین فرمان‌ها درباره‌ی تبدیل کمیساریای ملی کنترل دولتی به «بازرسی کارگری و دهقانی» به این قبیل کنفرانس‌های غیرحزبی حق داده شده است اعضای مؤسسه‌ی کنترل دولتی را برای تحقیقات گوناگون و غیره انتخاب نمایند.

سپس بدیهی است که تمام کار حزب از طریق شوراهای انجام می‌گیرد که توده‌های زحمتکشان را بدون توجه به تفاوت حرفه‌ها متحد می‌سازند. کنگره‌های ولایتی شوراهای آن چنان مؤسسات دموکراتیکی هستند که بهترین جمهوری‌های دموکراتیک جهان بورژوازی نیز هنوز نظیر آن‌ها را به خود ندیده‌اند. از طریق این کنگره‌ها (که حزب می‌کوشد نسبت به آن‌ها دقت حتی‌المقدور بیش‌تری مبذول دارد) و نیز به وسیله‌ی اعزام دائمی کارگران آگاه به دهات برای انجام مشاغل گوناگون، نقش رهبری پرولتاریا نسبت به دهقانان ایفا می‌گردد و دیکتاتوری پرولتاریای شهری و مبارزه‌ی

سیستماتیک با دهقانان ثروتمند و بورژوا و استثمارگر و محترک و غیره عملی می‌شود.

از نقطه نظر جریان اجرای دیکتاتوری چنین است مکانیزم عمومی قدرت دولتی پرولتری، هنگامی که آن را از «بالا» مورد بررسی قرار دهیم. امید است که خوانند بفهمد چرا در نظر یک بلشویک روس، که با این مکانیزم آشناست و ناظر آن بوده است که چگونه این مکانیزم طی ۲۵ سال از درون حوزه‌های کوچک غیرعلنی و زیرزمینی پدید آمده است، تمام گفتگوهای مربوط به «از بالا» یا «از پایین» و دیکتاتوری پیشوایان یا دیکتاتوری توده و غیره ناچار ابطال خنده آور کودکانه‌ای است شبیه به مناقشه در باره‌ی این که آیا پای چپ برای انسان مفیدتر است یا دست راست.

اظهارات متکبرانه و بسیار دانشمندانه و بیش از حدانقلابی چپ‌های آلمانی در باره‌ی این که کمونیست‌ها نمی‌توانند و نباید در اتحادیه‌های ارتجاعی کار کنند و ماذونند از این کار امتناع ورزند و باید از این اتحادیه‌ها خارج شوند و حتماً یک «اتحادیه‌ی کارگری» کاملاً تروتازه و شسته و رفته‌ای که توسط کمونیست‌های بسیار نازنین (و لابد اکثراً به کلی جوان) اختراع شده باشد تشکیل دهند و غیره نیز در نظر ما چیزی جز ابطال کودکانه و خنده‌آور نمی‌تواند باشد.

سرمایه‌داری به طور ناگزیر میراثی برای سوسیالیزم باقی می‌گذارد که از یکطرف عبارت است از آن تمایزات قدیمی صنفی و حرفه‌ای بین کارگران که طی قرن‌ها پدید آمده است و از طرف دیگر عبارت است از اتحادیه‌هایی که فقط خیلی آهسته و طی سالیان دراز می‌توانند رشد یافته و به اتحادیه‌های تولیدی دارای وسعت بیشتر و جنبه‌ی صنفی کم‌تر بدل گردند و بدل خواهند

شد (که دیگر تنها صنف‌ها و پیشه‌ها و حرفه‌ها را دربر نگرفته بلکه رشته‌های تولیدی تام و تمامی را دربر می‌گیرند) و سپس از طریق این اتحادیه‌های تولیدی به محو تقسیم کار بین افراد و تربیت و تعلیم و آماده ساختن افرادی بپردازند که از هر جهت تکامل یافته و از هر جهت ورزیده باشند و از عهده‌ی هر کاری برآیند. کمونیزم به سوی این مقصد می‌رود و باید برود و به آن خواهد رسید ولی فقط پس از سالیان متمادی. اگر خواسته باشیم همین امروز عملاً به نتایج آتی کمونیزم کاملاً تکامل یافته، کاملاً استوار شده و قوام یافته، کاملاً گسترش پذیرفته و نضج یافته دست یابیم درست مثل این خواهد بود که به کودک چهار ساله ای ریاضیات عالی بیاموزیم.

ما می‌توانیم (و موظفیم) ساختمان سوسیالیزم را نه با مصالح پندارآمیز و نه با آن مصالح انسانی که خود ما مخصوصاً ایجاد نموده ایم. بلکه با آن مصالحی آغاز کنیم که سرمایه داری برای ما به میراث نهاده است. بدون شک این کار بسیار «دشوار» است ولی هر نوع شیوه ی برخورد دیگری نسبت به این وظیفه به حدی سبک مغزانه است که حتی قابل بحث هم نیست.

در ابتدای تکامل سرمایه داری اتحادیه‌ها برای طبقه ی کارگر پیشرفت عظیمی بود زیرا انتقالی بود از حالت پراکندگی و ناتوانی کارگران به سراغاز اتحاد طبقاتی. هنگامی که عالی‌ترین شکل اتحاد طبقاتی پرولترها، یعنی حزب انقلابی پرولتاریا (که شایستگی این عنوان را تنها وقتی خواهد داشت که بتواند پیشوایان را با طبقه و توده در یک واحد کل و جدائی ناپذیر به یکدیگر مربوط سازد) آغاز پیدایش نهاد، اتحادیه‌ها ناگزیر رفته رفته پرخمی از صفات ارتجاعی و محدودیت صنفی و تمایل به برکنار ماندن از سیاست و تا حدودی کهنه پرستی خود و غیره را آشکار ساختند. ولی در هیچ جای جهان تکامل



پرولتاریا جز از طریق اتحادیه‌ها و همکاری متقابل آنان با حزب طبقه‌ی کارگر انجام نگرفته است و نمی‌توانست انجام گیرد. تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا گام عظیمی است که پرولتاریا به عنوان یک طبقه به جلو بر می‌دارد و حزب باید بیش از پیش و نه تنها به شیوه‌ی پیش بلکه به شیوه‌ای نوین اتحادیه‌ها را تربیت نماید و آن‌ها را رهبری کند ولی در عین حال فراموش ننماید که اتحادیه‌ها کماکان به عنوان «مکتب کمونیزم» و آن هم مکتب ضروری و مقدماتی برای عملی ساختن دیکتاتوری پرولتاریا به دست خود آنان و نیز به عنوان اتحاد ضروری کارگران جهت انتقال تدریجی زمام کلیه‌ی امور اقتصاد کشور به دست طبقه‌ی کارگر (نه این که حرفه‌های جداگانه) و سپس به دست تمام زحمتکشان باقی بوده و برای مدتی مدید باقی خواهند ماند.

برخی از «جنبه‌های ارتجاعی» اتحادیه‌ها، به مفهوم فوق، در دوران دیکتاتوری پرولتاریا ناگزیر است. عدم درک این نکته دال بر عدم درک مطلق شرایط اساسی انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیزم است. ترس از این «جنبه‌های ارتجاعی» و کوشش برای اجتناب از آن و فرا جهیدن از آن بزرگ‌ترین سفاهت است، زیرا معنایش ترس از آن نقشی است که پیشاهنگ پرولتاری در امر تعلیم و تهذیب و تربیت و جلب عقب‌مانده‌ترین قشرها و توده‌های طبقه‌ی کارگر و دهقانان به زندگی نوین بر عهده دارد. از طرف دیگر موکول نمودن امر اجرای دیکتاتوری پرولتاریا به زمانی که حتی یک کارگر دارای تمایلات محدود حرفه‌ای و خرافات صنفی و تردیونیویستی باقی نماند اشتباهی است از آن هم فاحش‌تر. هنرمندی یک سیاستمدار (و درک صحیح وظایف از طرف یک کمونیست) در همین است که وی بتواند شرایط و

لحظه‌ای را که در آن پیشاهنگ پرولتاریا می‌تواند موفقانه قدرت حاکمه را تصرف نماید و ضمن این عمل و پس از آن می‌تواند به حد کافی از پشتیبانی قشرهای به حد کافی وسیع طبقه‌ی کارگر و توده‌های زحمتکش غیرپرولتار برخوردار گردد و سپس با تربیت و تعلیم و جلب توده‌های هر چه وسیع‌تر زحمتکشان، سلطه‌ی خود را حفظ نماید و تحکیم بخشد و توسعه دهد، به درستی تشخیص دهد.

و اما بعد، در کشورهای مترقی‌تر از روسیه برخی از جنبه‌های ارتجاعی اتحادیه‌ها بی‌شک دارای تأثیری به مراتب شدیدتر از روسیه بوده و می‌بایست هم باشد. علت این که در کشور ما منشویک‌ها تکیه‌گاهی در اتحادیه‌ها داشتند (و تا حدودی اکنون هم در عده‌ی معدودی از اتحادیه‌ها دارند) محدودیت صنفی و خودخواهی حرفه‌ای و اپورتونیزم است. در باختر منشویک‌های آن جا بسی استوارتر در اتحادیه‌ها «جایگیر شده‌اند»، در آن جا یک قشر «اشراف‌منش کارگری» سندیکالیست، محدود، خودپرست، بی‌روح، آزمند، خرده‌پورژوا و دارای روحیه‌ی امپریالیستی، که امپریالیزم آن‌ها را خریده و فاسد نموده، پدید آمده است که به مراتب نیرومندتر از چنین قشری در کشور ماست. در این امر تردیدی نیست. مبارزه با هومپرس‌ها و آقایان ژونوها، هندرسون‌ها، مرهیم‌ها، لژین‌ها و شرکاء در اروپای باختری به مراتب دشوارتر از مبارزه با منشویک‌های ماست که یک تیپ اجتماعی و سیاسی کاملاً همگون را تشکیل می‌دهند. این مبارزه را باید بی‌امان انجام داد و حتماً آن را، همان طور که ما کردیم، تا مرحله‌ی رسوائی کامل و اخراج کلیه‌ی رهبران اصلاح‌ناپذیر اپورتونیزم و سوسیال‌شوینیزم از اتحادیه‌ها ادامه داد. مادامی که این مبارزه به مرحله‌ی معینی نرسیده است نمی‌توان

قدرت سیاسی را به تصرف در آورد (و نباید برای تصرف قدرت سیاسی اقدام کرد) و ضمناً این «مرحله‌ی معین» در کشورهای گوناگون و در شرایط مختلف یکسان نیست و فقط رهبران سیاسی فکور و مجرب و مطلع پرولتاریا در هر کشور جداگانه می‌توانند آن را به درستی تشخیص دهند. (در کشور ما معیار موفقیت در این مبارزه ضمناً انتخابات مجلس مؤسسان بود که در نوامبر سال ۱۹۱۷، چند روز پس از انقلاب پرولتری ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷، انجام گرفت. منشویک‌ها در این انتخابات به کلی درهم خورد شدند و در مقابل ۹ میلیون آراء بلشویک‌ها فقط ۷۰۰ هزار رأی- که به انضمام آراء قفقاز ۱،۴ میلیون رأی می‌شود- گرد آوردند: رجوع شود به مقاله‌ی من تحت عنوان «انتخابات مجلس مؤسسان و دیکتاتوری پرولتاریا» مندرجه در شماره‌های ۷-۸ مجله‌ی «انترناسیونال کمونیستی»).

ولی مبارزه‌ی ما با «قشر اشراف منش کارگری» به نام توده‌ی کارگر و به خاطر جلب وی به سوی ما انجام می‌گردید؛ مبارزه‌ی ما با پیشوایان اپورتونیست و سوسیال شونیست به خاطر جلب طبقه‌ی کارگر به سوی ما انجام می‌گیرد. فراموش نمودن این حقیقت کاملاً مقدماتی و کاملاً مبرهن سفاهت است و کمونیست‌های «چپ» آلمان، که از خصلت مرتجعانه و ضدانقلابی سران اتحادیه‌ها... خروج از اتحادیه‌ها!! امتناع از کار در آن‌ها!! و ایجاد شکل‌های جدید و مین‌درآوردی سازمان‌های کارگری!! را نتیجه می‌گیرند، مرتکب همین سفاهت می‌شوند. این چنان سفاهت بخشایش‌ناپذیری است که با حد اعلای خدمتگذاری کمونیست‌ها به بورژوازی همپایه است. زیرا منشویک‌های ما هم مانند همه‌ی سران اپورتونیست و سوسیال-شونیست و کائوتسکیست اتحادیه‌ها، چیزی نیستند جز «عمال بورژوازی در

جنبش کارگری» (همان چیزی که ما همواره بر ضدمنشویک ها می گفتیم) و یا بنا به گفته ی بسیار عالی و بسیار صائب پیروان دانیل دولنون در آمریکا «کارپردازان کارگری طبقه ی سرمایه داران» (Labor lieutenants of the capitalist class). امتناع از کار کردن در درون اتحادیه های ارتجاعی معنایش آن است که توده های کارگران کاملاً رشد نیافته یا عقب مانده را تحت نفوذ سران مرتجع، عمال بورژوازی و کارگران اشراف منش یا «کارگران بورژوا شده» باقی گذاریم (رجوع شود به نامه ی سال ۱۸۵۸ انگلس به مارکس درباره ی کارگران انگلیسی).

اتفاقاً «تئوری» نابخردانه ی عدم شرکت کمونیست ها در اتحادیه های ارتجاعی، با نهایت وضوح نشان می دهد که این کمونیست های «چپ» تا چه اندازه سبک مغزانه به موضوع نفوذ در میان «توده ها» می نگرند و چقدر از داد و فریادهای خود راجع به «توده» سوءاستفاده می کنند. برای این که بتوان به «توده» کمک کرد و هواخواهی و همدردی و پشتیبانی «توده» را به سوی خود جلب نمود، باید از دشواری ها نهراسید و از ایرادگیری ها و پاپوش دوزی ها و اهانت ها و تعقیبات ناشیه از طرف «پیشوایان» (که چون اپورتونیست و سوسیال شوینیست هستند، اکثراً به طور مستقیم یا غیرمستقیم با بورژوازی و پلیس ارتباط دارند) باک نداشت و حتماً در جائی کار کرد که توده هست. باید به هرگونه فداکاری تن در داد و بزرگترین موانع را برطرف ساخت تا این که بتوان به طور سیستماتیک و با سرسختی و مصرانه و صبورانه درست در آن مؤسسات و در بین آن جمعیت ها و اتحادیه ها، ولو ارتجاعی ترین آن ها، که توده ی پرولتر یا نیمه پرولتر در آن جا هست به تبلیغ و ترویج پرداخت. اتحادیه ها و کنوپراتیوهای کارگری نیز (سازمان های اخیر

لااقل در برخی از موارد) همان سازمان‌هائی هستند که در آن‌ها توده هست. در انگلستان، طبق اطلاع روزنامه‌ی سوندی، «Folkets Dagblad \*Politiken» (مورخه‌ی ۱۰ مارس سال ۱۹۲۰) عده‌ی اعضاء تردیونیون‌ها از پایان سال ۱۹۱۷ تا پایان سال ۱۹۱۸ از ۵،۵ میلیون به ۶،۶ میلیون رسیده بود یعنی ۱۹ درصد افزایش یافته بود. در پایان سال ۱۹۱۹ این رقم به ۷،۵ میلیون می‌رسد. من آمارهای مربوط به فرانسه و آلمان را موجود ندارم ولی این حقیقت کاملاً مسلم و بر همه عیان است که در این کشورها نیز عده‌ی اعضاء اتحادیه‌ها افزایش فراوانی یافته است.

این حقایق با نهایت وضوح گواه بر آن چیزی است که هزاران نکته‌ی دیگر نیز مؤید آن است و آن عبارت است از رشد آگاهی و تشدید تمایل به تشکل در بین توده‌های پرولتر و «قشرهای پائینی» و عقب مانده‌ها. میلیون‌ها کارگر در انگلستان، فرانسه و آلمان برای نخستین بار از حالت عدم تشکل کامل خارج شده و به آن مرحله‌ی مقدماتی و ابتدائی و ساده‌ی تشکل که بیش از همه قابل فهم است (برای کسانی که سرایا در خرافات بورژوا دموکراتیک غرق شده‌اند) یعنی به اتحادیه‌ها گام می‌گذارند و حال آن که کمونیست‌های چپ انقلابی ولی نابخرد در کنار آنان ایستاده و فریاد می‌زنند «توده» «توده»! و از کار کردن در داخل اتحادیه‌ها امتناع می‌ورزند!! و بهانه‌اشان این است که این اتحادیه‌ها «ارتجاعی» هستند!! و «اتحادیه‌ی کارگری» تروتازه و شسته و رفته‌ای را از خود اختراع می‌کنند که از خرافات بورژوا دموکراتیک و خطایای صنفی و سندیکالیزم محدود مبرا باشد و مدعی‌اند که گویا چنین اتحادیه‌ای دامنه‌دار

---

\* - «روزنامه‌ی سیاسی یومیه‌ی خلق»، مترجم.

خواهد بود (خواهد بود!) و شرکت در آن فقط (فقط!) مستلزم «قبول سیستم شوروی و دیکتاتوری» است (رجوع شود به نقل قول بالا)!!

نابخردی بیش از این و زیانی بالاتر از آن چه که انقلابیون «چپ» به انقلاب وارد می‌سازند تصورناپذیر است! حتی اگر ما اکنون هم در روسیه، پس از دو سال و نیم پیروزی‌های بی‌نظیر بر بورژوازی روسیه و آنتانت. شرط ورود در اتحادیه‌ها را «قبول دیکتاتوری» قرار دهیم عمل سفیهانه‌ای مرتکب شده‌ایم و به نفوذ خود در بین توده‌ها لطمه وارد ساخته‌ایم و به منشویک‌ها کمک نموده‌ایم. زیرا تمام وظیفه‌ی کمونیست‌ها این است که بتوانند عقب‌مانده‌ها را اقعاع نمایند، بتوانند بین آن‌ها کار کنند، نه این که با شعارهای من درآوردی «چپ» کودکانه بین خود و آن‌ها حصار بکشند.

بی‌شک آقایان هومپرس‌ها، هندرسون‌ها، ژونوها و لژین‌ها از این انقلابیون «چپ» که نظیر اپوزیسیون «اصولی» آلمان (خدا چنین «اصولیتی» را نصیب ما نکند!) و یا برخی از انقلابیون عضو سازمان آمریکائی «کارگران صنعتی جهان»<sup>۱۲</sup> خروج از اتحادیه‌های ارتجاعی و امتناع از کار در آن‌ها را موعظه می‌کنند، بسی سپاس گذارند. بی‌شک حضرات «پیشوایان» اپورتونیزم به

<sup>۱۲</sup> - «کارگران صنعتی جهان» («Industrial Workers of the World») سازمان کارگری آمریکائی که در سال ۱۹۰۵ تشکیل شد. در بین رهبران و اعضاء عادی این سازمان نظریات آنارشی-سندیکالیستی به نحو روشنی متظاهر بود؛ این سازمان مبارزه‌ی سیاسی را قبول نداشت و لزوم شرکت در پارلمان‌های بورژوازی را نفی می‌کرد و غیره. در سال‌های ۱۹۱۴-۱۹۱۸ این سازمان با جنگ امپریالیستی شدیداً مبارزه می‌کرد و به همین سبب سخت تحت فشار بود. در این دوران عده‌ی اعضاء آن به صدهزار نفر رسید. لنین ضمن اشاره به این موضوع که «ما با یک جنبش عمیقاً پرولتری و توده‌ای رو به رو هستیم» خط مشی سیاسی اشتباه آمیز آن رهبران این سازمان را که به سرانجام جریان رو سکتاریستی در غلطیده بودند و از کار در بین توده‌های عضو اتحادیه‌های ارتجاعی امتناع داشتند و با شرکت در پارلمان‌های بورژوازی مخالف بودند- انتقاد می‌کرد.

بعدها سازمان «کارگران صنایع جهان» به یک گروه سکتاریستی آنارشی-سندیکالیستی تبدیل شد که هیچ‌گونه نفوذی در بین کارگران نداشت.

هرگونه نیرنگ دیپلماسی بورژوائی و به کمک دولت های بورژوائی و کشیشان و پلیس و دادگاه ها متوسل خواهند شد تا کمونیست ها را به اتحادیه ها راه ندهند و به هر وسیله ای شده آن ها را از آن جا برانند و کار در داخل اتحادیه ها را برای آنان حتی الامکان نامطبوع تر سازند و به آن ها اهانت نمایند و بر ضدشان تحریک کنند و مورد تعقیبشان قرار دهند. باید توانست در مقابل این اعمال مقاومت ورزید و به همه و هرگونه فداکاری تن در داد و حتی - در صورت لزوم- به هرگونه حيله و نیرنگ و شیوه های غیر علنی و سکوت و کتمان حقیقت متوسل شد تا هر طور شده به اتحادیه ها راه یافت و در آن ها باقی ماند و به هر قیمتی شده فعالیت کمونیستی خود را در آن ها انجام داد. در دوران تزاریزم تا سال ۱۹۰۵ در روسیه هیچ گونه «امکان فعالیت علنی» وجود نداشت ولی وقتی زوباتف عامل اداره ی آگاهی مجامع و انجمن های کارگری سیاه را برای به دام انداختن انقلابیون و مبارزه با آن ها تشکیل می داد، ما اعضاء حزب خود را به این مجامع و انجمن ها می فرستادیم (من شخصاً از میان آن ها رفیق بابوشکین کارگر برجسته ی پتربورگ را که در سال ۱۹۰۶ به دست ژنرال های تزاری تیرباران شد، به خاطر دارم) و این اعضاء حزب با توده ارتباط برقرار می ساختند و ماهرانه راه برای تبلیغات می یافتند و کارگران را از زیر نفوذ زوباتوی ها خارج می نمودند\*). البته در اروپای باختری، که خرافات بسیار ریشه داری درباره ی فعالیت در شرایط علنی و مشروطیت و بورژوا دموکراتیک در آن جا به ویژه رسوخ کرده است

---

\* - هومپرس ها، هندرسون ها، ژوئوها و لژین ها همان زوباتف ها هستند که فرقیشان با زوباتف ها در جامه و رنگ و روغن اروپائی آن ها و در این است که سیاست پلید خود را با شیوه های متمدنانه و نازک کاری شده و دموکراتیک مآبانه عملی می سازند.

انجام چنین کاری دشوارتر است ولی این کار را می‌توان و باید انجام داد و به طور سیستماتیک هم انجام داد.

کمیته ی اجراییه انترناسیونال سوم به عقیده ی من باید هم به طور کلی سیاست عدم شرکت در اتحادیه های ارتجاعی را آشکارا تقبیح کند و به کنگره ی آینده ی انترناسیونال کمونیستی نیز این امر را پیشنهاد نماید (و نابخردانه بودن این عدم شرکت و زیان بخشی فوق العاده ی آن را برای امر انقلاب پرولتری با استدلال مفصل به ثبوت رساند) و هم به طور اخص خط مشی برخی از اعضای حزب کمونیست هلند را که مستقیم یا غیرمستقیم، آشکارا یا پنهانی، تماماً یا جزئاً از این سیاست نادرست پشتیبانی نموده اند تقبیح کند. انترناسیونال سوم باید با تاکتیک انترناسیونال دوم پیوند بگسلد، مسائل دردناک را نادیده نگیرد و پرده پوشی نکند و آن ها را پی برده و صریح مطرح سازد. ما تمام حقیقت را توی روی «مستقل ها» (حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان) گفتیم، باید تمام حقیقت را توی روی کمونیست های «چپ» نیز بگوئیم.



## آیا باید در پارلمان های بورژوازی شرکت جست؟

کمونیست های «چپ» آلمان با نهایت تحقیر و با نهایت سبک مغزی - به این پرسش پاسخ منفی می دهند. دلایل آنان چیست؟ در نقل قول فوق الذکر گفته می شد که:

«... باید هرگونه بازگشتی را به سوی شکل های مبارزه ی

پارلمانی، که از لحاظ تاریخی و سیاسی کهنه شده است با

قطعیت تمام رد کرد...»

این گفته با پُرمدعائی خنده آوری بیان شده و نادرستی آن عیان است. «بازگشت» به پارلمانتاریزم! شاید در آلمان اکنون دیگر جمهوری شوروی وجود دارد؟ مثل این که نه! پس در این صورت چگونه می توان از «بازگشت» سخن گفت؟ مگر این یک عبارت پوچ نیست؟

پارلمانتاریزم «از لحاظ تاریخی کهنه شده است». این مطلب از نقطه نظر تبلیغات صحیح است. ولی همه کس می داند که از این امر تا غلبه ی عملی بر آن هنوز خیلی راه است. سرمایه داری را از ده ها سال پیش از این ممکن بود و با حق کاملی ممکن بود «از لحاظ تاریخی کهنه شده» اعلام نمود، ولی این امر بهیچوجه لزوم مبارزه ی بسیار طولانی و بسیار سرسخت را بر زمینه ی سرمایه داری منتفی نمی سازد. این که پارلمانتاریزم «از لحاظ تاریخی کهنه شده است» به مفهوم جهانی تاریخی است یعنی عصر پارلمانتاریزم بورژوائی سپری شده و عصر دیکتاتوری پرولتاریا، آغاز گردیده است. در این

امر تردیدی نیست. ولی مقیاس جهانی - تاریخی ده ها سال را در نظر می گیرد. ده- بیست سال زودتر یا دیرتر از نقطه ی نظر مقیاس جهانی- تاریخی تفاوتی ندارد، و از نظر تاریخ جهانی موضوع ناچیزی است که حتی به طور تقریب هم نمی توان آن را به حساب آورد. و به همین جهت استناد به مقیاس جهانی- تاریخی در مورد مسأله ی سیاست عملی فاحش ترین خطای تتوریک است.

آیا پارلمانتراریزم «از لحاظ سیاسی کهنه شده است»؟ این مطلب دیگری ست. اگر این امر صحیح بود خط مشی «چپ» ها خط مشی پایداری می شد. ولی این امر را باید از طریق یک تجزیه و تحلیل بسیار جدی ثابت نمود، در صورتی که «چپ ها» قادر نیستند حتی گامی به سوی چنین تجزیه و تحلیلی بردارند. در «تزه های مربوط به پارلمانتراریزم»، که در شماره ی اول «بولتن بوروی موقت انترناسیونال کمونیستی در آمستردام»<sup>\*</sup> به چاپ رسیده و تمایلات هلندی چپ یا تمایلات چپ هلندی ها را آشکارا بیان می نماید نیز، چنان که خواهیم دید، تجزیه و تحلیل فوق العاده بدی شده است.

اولاً به طوری که می دانیم، «چپ های» آلمان از ژانویه ی سال ۱۹۱۹ پارلمانتراریزم را، علیرغم عقیده ی رهبران سیاسی مبارزی نظیر روزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنخت، «از لحاظ سیاسی کهنه» می شمردند و می دانیم که «چپ ها» اشتباه کردند. تنها همین موضوع این تز را که گویا پارلمانتراریزم «از لحاظ سیاسی کهنه شده است» فوراً و از بیخ و بن فرو می پاشد. «چپ ها» مکلفند ثابت کنند که چرا اشتباه بلاتردید آن زمان آن ها اکنون دیگر اشتباه نیست. آن ها کوچک ترین برهانی نمی آورند و نمی توانند بیاورند. روش حزب سیاسی نسبت به اشتباهات خود یکی از مهم ترین و

\* - Bulletin of the provisional Bureau in Amsterdam of the Communist International February ۱۹۲۰

صحیح ترین معیارهای جدی بودن حزب و اجرای عملی وظایف وی نسبت به طبقه ی خویش و توده های زحمتکش است. اعتراف آشکار به اشتباه، کشف علل آن، تجزیه و تحلیل اوضاع و احوالی که موجب این اشتباه شده است، بحث و مذاکره ی دقیق در اطراف وسائل رفع اشتباه. این است علامت یک حزب جدی، این است اجرای وظایفی که وی را برعهده دارد، این است تربیت و تعلیم طبقه و سپس توده ها. «چپ های» آلمان (و هلند) که این وظیفه ی خود را انجام نمی دهند و در بررسی اشتباه عیان خود نهایت توجه و دقت و احتیاط را به کار نمی برند، با این عمل خود اتفاقاً ثابت می کنند که آن ها حزب طبقه نبوده بلکه جرگه ی کوچکی هستند، حزب توده ها نبوده بلکه گروهی از روشنفکران و کارگران کم عده ای هستند که بدترین صفات روشنفکرانه را از خود منعکس می سازند.

ثانیاً: ما در همان رساله ی گروه «چپ های» فرانکفورت، که در بالا قسمت های مفصلی از آن را نقل کردیم، چنین می خوانیم:

«... میلیون ها کارگری که هنوز از سیاست مرکز» (حزب

کاتولیک «مرکز») «پیروی می نمایند ضدانقلابی هستند.

پرولترهای روستا لژیون های ارتش ضدانقلابی را تشکیل

می دهند.» (ص ۳، رساله ی نام برده).

می بینیم که در این گفته بیش از حد گشادبازی و مبالغه شده است. ولی آن واقعیت اساسی که در این جا ذکر شده بلاتردید است و اعتراف بدان از طرف «چپ ها» گواه بسیار بارزی است بر اشتباه آنان. تا زمانی که «میلیون ها» و «لژیون های» پرولتر هنوز نه تنها به طور کلی طرفدار پارلمانتاریزم بلکه مستقیماً «ضدانقلابی» هستند آن وقت چگونه می توان مدعی شد که

«پارلمانتاریزم از لحاظ سیاسی کهنه شده است؟! واضح است که پارلمانتاریزم در آلمان هنوز از لحاظ سیاسی کهنه نشده است. واضح است که «چپ‌های» آلمان آرزوی خود و روش مسلکی و سیاسی خود را واقعیت عینی شمرده‌اند. این برای انقلابیون خطرناک‌ترین اشتباه است. در روسیه، که ستمگری بسیار وحشیانه و ددمنشانه‌ی تزاریزم طی مدتی بسیار طولانی و با شکل‌هایی بسیار متنوع انقلابیونی با خط مشی‌های گوناگون، انقلابیونی با صداقت و شور و هیجان و قهرماتی و نیروی اراده‌ی شگرف پدید می‌آورد، ما از خیلی نزدیک ناظر این اشتباه انقلابیون بودیم و با دقت خاصی آن را بررسی می‌کردیم و خیلی خوب با آن آشنا هستیم و به این جهت این اشتباه را در دیگران نیز با وضوح خاصی تشخیص می‌دهیم. برای کمونیست‌های آلمان پارلمانتاریزم البته «از لحاظ سیاسی کهنه شده»، ولی اتفاقاً مطلب بر سر آن است که تصور نشود آن چه برای ما کهنه شده است. برای طبقه، برای توده‌ها هم کهنه شده است. در این جا نیز ما مجدداً می‌بینیم که «چپ‌ها» قدرت قضاوت ندارند و نمی‌توانند به عنوان حزب طبقه، حزب توده‌ها رفتار نمایند. وظیفه‌ی شما این است که خود را تا سطح توده‌ها، تا سطح قشرهای عقب مانده‌ی طبقه تنزل ندهید. در این امر تردیدی نیست. شما موظفید حقیقت تلخ را به آن‌ها بگویند. شما موظفید خرافات بورژوا-دموکراتیک و پارلمان طلبانه‌ی آنان را خرافات بنامید. ولی در عین حال شما موظفید هشیارانه مراقب وضع واقعی آگاهی و آمادگی تمام طبقه (نه این که تنها پیشاهنگ کمونیستی آن) و تمام توده‌ی زحمتکش (نه این که تنها افراد پیشرو آن) باشید.

اگر ببینیم که نه تنها «میلیون‌ها» و «لژیون‌ها»، بلکه حتی صرفاً یک اقلیت نسبتاً قابل توجهی هم از کارگران صنعتی به دنبال کشیشان کاتولیک و از

کارگران روستا به دنبال ملاکین و کولاک‌ها (Grossbauern) می‌روند آن وقت از این جا بدون هیچ‌گونه شکی چنین نتیجه می‌شود که پارلمانتاریزم در آلمان هنوز از لحاظ سیاسی کهنه نشده و شرکت در انتخابات پارلمانی و مبارزه از پشت تریبون پارلمان برای حزب پرولتاریای انقلاب همانا به منظور تربیت قشرهای عقب مانده ی طبقه ی خود و بیداری و تنویر افکار توده ی روستائی تکامل نیافته، توسری خورده و نادان یک وظیفه ی حتمی است. تا زمانی که شما قدرت برچیدن بساط پارلمان بورژوائی و هر نوع مؤسسه‌ی ارتجاعی دیگری را ندارید، موظفید همانا بدان جهت که در آن‌ها هنوز کارگرانی وجود دارند که به وسیله ی کشیشان و زندگی در محیط تنگ و منزوی روستائی تحمیق شده‌اند در داخل آن‌ها کار کنید، در غیر این صورت بیم آن می‌رود که شما صرفاً به افرادی یابوه سرا مبدل شوید.

ثالثاً، کمونیست‌های «چپ» از ما بلشویک‌ها تعریف بسیار زیادی می‌کنند. گاه می‌خواهم بگویم: کاش کم‌تر ما را می‌ستودند و بیش‌تر در تاکتیک بلشویک‌ها تعمق می‌کردند و با آن آشنا می‌شدند! ما در سپتامبر- نوامبر سال ۱۹۱۷ در انتخابات پارلمان بورژوائی روسیه، یعنی در انتخابات مجلس مؤسسان شرکت کردیم. آیا تاکتیک ما صحیح بود یا نه؟ اگر صحیح نبود پس باید به طور واضح آن را گفت و ثابت کرد، زیرا این امر برای تنظیم یک تاکتیک صحیح از طرف کمونیزم بین‌المللی ضروری است. و اگر صحیح بود پس باید از آن نتیجه‌گیری‌های معینی کرد. بدیهی است که شرایط روسیه را بهیچوجه نمی‌توان با شرایط اروپای باختری برابر دانست. ولی در مورد این مسأله ی خاص که مفهوم «پارلمانتاریزم از لحاظ سیاسی کهنه شده» چیست، حتماً باید تجربیات ما را دقیقاً در نظر گرفت، زیرا بدون در نظر گرفتن

تجربه‌ی مشخص، چنین مفاهیمی خیلی زود به عبارت پوچ بدل می‌شود. آیا ما بلشویک‌های روس در سپتامبر- نوامبر سال ۱۹۱۷ بیش از هر کمونیستی در اروپای باختری حق نداشتیم بر این عقیده باشیم که پارلمان‌نتریزم در روسیه از لحاظ سیاسی کهنه شده است؟ البته که حق داشتیم. زیرا سخن بر سر این نیست که آیا پارلمان‌های بورژوائی مدت مدیدی است وجود دارند یا مدت کوتاهی، بلکه سخن بر سر این است که توده‌های وسیع زحمتکش‌شان تا چه حدی آمادگی آن را دارند (از لحاظ مسلکی، سیاسی و عملی) که نظام شوروی را بپذیرند و بساط پارلمان بورژوا- دموکراتیک را برچینند (یا برچیدن آن را مجاز بدانند). این که در روسیه در سپتامبر- نوامبر سال ۱۹۱۷ طبقه‌ی کارگر شهرها و سربازان و دهقانان به حکم یک سلسله شرایط خاص، آمادگی کم نظیری برای پذیرفتن نظام شوروی و برانداختن دموکراتیک‌ترین پارلمان بورژوائی داشتند. یک واقعیت تاریخی کاملاً مسلم و کاملاً مسجل است. با وجود این بلشویک‌ها مجلس مؤسسان را تحریم نکردند و خواه پیش و خواه پس از آن که پرولتاریا قدرت سیاسی را به تصرف در آورد و در انتخابات شرکت جستند. این که انتخابات مزبور نتایج سیاسی فوق‌العاده گرانبھائی (و برای پرولتاریا بی‌نهایت مفیدی) به بار آورد موضوعی است که من به خود اجازه می‌دهم امیدوار باشم که در مقاله‌ی نام برده‌ی فوق، که در آن ارقام و مدارک مربوط به انتخابات مجلس مؤسسان روسیه مفصلاً مورد تحلیل قرار گرفته است، ثابت کرده‌ام.

نتیجه‌ای که از این جا حاصل می‌آید بلا تردید است: ثابت شده است که حتی چند هفته قبل از پیروزی جمهوری شوروی و حتی پس از این پیروزی، شرکت در پارلمان بورژوا- دموکراتیک نه تنها به پرولتاریای انقلابی زیانی

نمی‌رساند، بلکه تسهیلاتی هم برای وی فراهم می‌سازد که بتواند به توده‌های عقب مانده ثابت نماید که چرا چنین پارلمان‌هایی مستحق برانداختن اند. چنین شرکتی موفقیت در برانداختن این پارلمان‌ها و «کهنگی سیاسی» پارلمانتاریزم بورژوائی را تسهیل می‌کند. بی‌اعتنایی نسبت به این تجربه و در عین حال ادعای تعلق به انترناسیونال کمونیستی، که باید تاکتیک خود را از نقطه نظر انترناسیونالیستی تنظیم نماید. (یعنی تاکتیک محدود یا یک جانبه ی ملی نه، بلکه همانا تاکتیک انترناسیونالیستی) معایش ارتکاب فاحش‌ترین اشتباهات و عدول از انترناسیونالیزم در کردار در عین قبول آن در گفتار است.

حال براهین «هلندی چپ» را در اثبات عدم شرکت در پارلمان مورد بررسی قرار دهیم. اینک ترجمه (از انگلیسی) یکی از مهم‌ترین تزه‌های «هلندی» نام برده یعنی تز چهارم:

«هنگامی که سیستم سرمایه داری تولید، درهم شکسته شده و جامعه در حال انقلاب است. فعالیت پارلمانی تدریجاً اهمیت خود را در مقایسه با عملیات خود توده‌ها از دست می‌دهد، هنگامی که در چنین شرایطی، پارلمان به مرکز و ارگان ضدانقلاب تبدیل می‌گردد و از طرف دیگر طبقه ی کارگر آلت قدرت خود را به صورت شوراها پدید می‌آورد ممکن است حتی ضروری باشد که از هرگونه و هر نوع شرکتی در فعالیت پارلمانی امتناع شود».

نادرستی جمله ی اول عبارت است، زیرا عملیات توده‌ها- مثلاً یک اعتصاب بزرگ- همیشه مهم‌تر از فعالیت پارلمانی است و این بهیچوجه منحصر به زمان انقلاب یا وجود وضع انقلابی نیست. این برهان که به کلی بی‌اساس و

از نظر تاریخی و سیاسی نادرست است فقط با وضوح خاصی ثابت می‌کند که تنظیم‌کنندگان این تزهانه تجربیات اروپا (تجربه‌ی فرانسه در آستان انقلاب‌های ۱۸۴۸، ۱۸۷۰؛ تجربه‌ی آلمان در سال‌های ۱۸۷۸-۱۸۹۰ و غیره) و نه تجربیات روسیه را (رجوع شود به مطالب فوق) در مورد اهمیت درآمیختن کار علنی و غیرعلنی مطلقاً در نظر نمی‌گیرد، این مسأله، خواه به طور اعم و خواه به طور اخص حائز نهایت اهمیت است، زیرا در کلیه‌ی کشورهای متمدن و پیشرو به سرعت زمانی نزدیک می‌گردد که در آن چنین درآمیختنی برای حزب پرولتاریای انقلابی، به حکم نضج یافتن و نزدیک شدن جنگ داخلی پرولتاریا علیه بورژوازی و تعقیب شدید کمونیست‌ها از طرف دولت‌های جمهوری و به طور کلی بورژوائی، که به انواع وسائل آزادی‌های قانونی را پایمال می‌سازند، (نمونه‌ی آمریکا به تنهایی از این لحاظ بر خیلی چیزها گواهی می‌دهد) بیش از پیش یک وظیفه‌ی حتمی می‌شود - و هم اکنون تا اندازه‌ای شده است. هلندی‌ها و به طور کلی چپ‌ها این مسأله‌ی بسیار مهم را بهیچوجه درک نکرده‌اند.

جمله‌ی دوم اولاً از لحاظ تاریخی نادرست است. ما بلشویک‌ها در ضدانقلابی‌ترین پارلمان‌ها شرکت کرده ایم و تجربه نشان داده است که چنین شرکتی نه تنها مفید بلکه برای حزب پرولتاریای انقلابی، اتفاقاً پس از نخستین انقلاب بورژوازی در روسیه (۱۹۰۵) به منظور تدارک دومین انقلاب بورژوائی (فوریه سال ۱۹۱۷) و سپس انقلاب سوسیالیستی (اکتبر ۱۹۱۷). ضروری هم بود. ثانیاً این جمله به طور حیرت‌آوری از منطق است. از این موضوع که پارلمان ارگان و «مرکز» (بر سیبل حاشیه متذکر می‌شویم که پارلمان عملاً هیچ‌گاه «مرکز» نبوده و نمی‌تواند باشد) ضدانقلاب



می گردد و کارگران آلت قدرت خود را به صورت شوراها به وجود می آورند، چنین نتیجه می شود که کارگران باید خود را - از لحاظ مسلکی، سیاسی و فنی- برای مبارزه ی شوراها علیه پارلمان و برای برانداختن پارلمان توسط شوراها آماده سازند. ولی از این جا بهیچوجه این نتیجه به دست نمی آید. که وجود اپوزیسیون شوروی در داخل پارلمان ضدانقلابی چنین برانداختنی را دشوار می سازد یا این که آن را تسهیل نمی نماید. ما در دوران مبارزه ی پیروزمندانه ی خود علیه دنیکین و کلچاک یکبار هم ندیدیم که وجود اپوزیسیون شوروی پرولتری در بین آن ها برای پیروزی های ما علی السویه باشد. ما به خوبی می دانیم که وجود یک اپوزیسیون شوروی، خواه اپوزیسیون پیگیر بلشویکی و خواه اپوزیسیون ناپیگیر اس ارهای چپ، در داخل مجلس مؤسسان ضدانقلابی، که می بایست برانداخته شود، کار ما را در امر برانداختن این مجلس در پنج ژانویه سال ۱۹۱۸ دشوار نساخت بلکه آن را تسهیل نمود. تنظیم کنندگان این تز به کلی سردرگم شده و تجربیات یک سلسله و یا خود کلیه ی انقلاب ها را، حاکی از این که به هنگام انقلاب درآمیختن عملیات توده ای در خارج پارلمان ارتجاعی با اپوزیسیون هواخواه انقلاب ( و به طریق اولی با اپوزیسیونی که مستقیماً از انقلاب پشتیبانی می نماید) در داخل این پارلمان چه فوائد خاصی دارد. از یاد بُرده اند. هلندی ها و به طور کلی «چپ»ها در این مورد همانند آن آئین پرستان راه انقلاب قضاوت می نمایند که هیچ گاه در انقلاب واقعی شرکت نکرده یا در تاریخ انقلاب ها تعمق ننموده اند و یا «نفی» سوپرکتیف یک مؤسسه ی ارتجاعی را ساده لوحانه به جای انهدام واقعی آن توسط نیروهای مشترک یک سلسله عوامل ابرکتیف می گیرند. مطمئن ترین وسیله ی بی اعتبار ساختن

یک اندیشه ی نوین سیاسی (و نه تنها سیاسی) و زیان رساندن بدان این است که به نام دفاع از آن این اندیشه را به مرحله ی اراجیف برسانند. زیرا هر حقیقتی را، اگر «از حد فزون» شود (همان گونه که دیتسگین- پدر می گفت) و اگر در آن مبالغه گردد و از حدودی که می توان آن را به کار بُرد فراتر بُرده شود، می توان به محله ی اراجیف رساند و در چنین صورتی حتی ناگزیر به اراجیف بدل می گردد. چپ های هلند و آلمان در مورد حقیقت نوین برتری حکومت شوروی بر پارلمانتاریزم بورژوا-دموکراتیک عیناً یک چنین دوستی خاله خرسه ای را ابراز می دارند. بدیهی است کسی که به شیوه ی سابق و به طور اعم بگوید امتناع از شرکت در پارلمان های بورژوانی در هیچ شرایطی مآذون نیست، سخنی به ناحق گفته است. من نمی توانم در این جا شرایطی را که در آن تحریم مفید است فورمول بندی کنم، زیرا وظیفه ی این مقاله بسی محدودتر از این بوده و عبارت است از استفاده از تجربه ی روسیه به مناسبت چند مسأله ی مبرم مربوط به تاکتیک بین المللی کمونیستی. تجربه ی روسیه به ما نشان می دهد که بلشویک ها تحریم را یکبار به طور توفیق آمیز و صحیح (در سال ۱۹۰۵) و یک بار به غلط (در سال ۱۹۰۶) به کار بردند. ضمن تحلیل مورد اول ما مشاهده می کنیم که در اوضاع و احوالی که عملیات انقلابی توده ها در خارج از پارلمان (و از آن جمله اعتصابات) با سرعت فوق العاده ای شدت می گرفت و هیچ قشری از پرولتاریا و دهقانان نمی توانست هیچ گونه پشتیبانی از حکومت ارتجاعی بنماید و پرولتاریای انقلابی از راه مبارزه ی اعتصابی و جنبش در راه تحصیل زمین نفوذ خود را در توده های وسیع و عقب مانده تأمین می کرد، ما موفق شدیم از تشکیل پارلمان ارتجاعی توسط حکومت ارتجاعی ممانعت نماییم. کاملاً واضح

است که این تجربه را در شرایط کنونی اروپا نمی توان به کار بست و نیز- براساس براهین مذکور در فوق- کاملاً واضح است که دفاع ولو دفاع مشروط هلندی ها و «چپ ها» از امتناع از شرکت در پارلمان ها از بیخ و بن نادرست و برای مطلوب پرولتاریای انقلابی زیان بخش است.

در اروپای باختری و آمریکا پارلمان مورد تنفر خاص انقلابیون پیشرو طبقه ی کارگر است. این مطلب مسلم است و علت آن کاملاً مفهوم است، زیرا تصور رفتاری رذیلانه تر، پست تر و خائنانه تر از رفتاری که اکثریت عظیم نمایندگان سوسیالیست و سوسیال دموکرات به هنگام جنگ و پس از آن در پارلمان داشته اند، دشوار است. ولی تسلیم شدن به این روحیه، به هنگام حل این مسأله که چگونه باید علیه بلای مورد تصدیق عموم مبارزه کرد، نه تنها نابخردانه بلکه صرفاً تبهکارانه است. در بسیاری از کشورهای اروپای باختری روحیه ی انقلابی اکنون می توان گفت «پدیده ی تازه» و یا خود «پدیده ی نادری است» که مدت بس مدیدی بیهوده و بی صبرانه در انتظار آن بودند و شاید به این جهت باشد که اکنون به این سهولت نسبت به این روحیه گذشت قائل می شوند. البته بدون وجود روحیه ی انقلابی در بین توده ها، بدون وجود شرایطی که به رشد این روحیه کمک نماید، تاکتیک انقلابی را نمی توان به موقع اجرا گذاشت. ولی ما در روسیه، ضمن یک تجربه ی بس طولانی و گران و خونین به این حقیقت یقین حاصل کرده ایم که تاکتیک انقلابی را نمی توان فقط بر روحیه ی انقلابی استوار ساخت. تاکتیک باید بر پایه ی محاسبه ی هشیارانه و قویاً ابژکتیف کلیه ی نیروهای طبقاتی یک کشور (و کشورهای مجاور آن و نیز کلیه ی کشورها در مقیاس جهانی) و هم چنین بر روی تجربه ی جنبش های انقلابی استوار باشد. ابراز «انقلابیگری» تنها به

کمک دشنام دادن به اپورتونیزم پارلمانی و تنها با نفی شرکت در پارلمان ها کاری است بسیار سهل ولی همانا بدان جهت که این عمل بسیار سهل است، نمی توان آن را راه حل یک مسأله ی دشوار و بسیار دشوار شمرد. ایجاد یک فراکسیون پارلمانی واقعاً انقلابی در پارلمان های اروپا به مراتب دشوارتر از روسیه است. در این تردیدی نیست. ولی این فقط مبین بخشی از آن حقیقت عمومی است که برای روسیه در اوضاع و احوال مشخص و از لحاظ تاریخی فوق العاده خود ویژه ی سال ۱۹۱۷ شروع انقلاب سوسیالیستی آسان بود و حال آن که ادامه ی آن و رساندنش به پایان خود برای روسیه دشوارتر از کشورهای اروپائی خواهد بود. من در همان آغاز سال ۱۹۱۸ به این کیفیت اشاره کردم و تجربه ی دو ساله ی پس از آن هم صحت چنین نظریه ای را کاملاً تأیید نمود. شرایط ویژه ای از قبیل:

(۱) امکان در آمیختن انقلاب شوروی با اختتام (در نتیجه ی این انقلاب) جنگ امپریالیستی، یعنی جنگی که به طور تصورناپذیری کارگران و دهقانان را زجر داده بود؛ (۲) امکان استفاده تا مدت معینی از مبارزه ی مرگبار بین دو گروه درنده ی امپریالیست دارای اقتدار جهانی که نمی توانستند بر ضد دشمن مشترک خود یعنی شوروی با یکدیگر متحد شوند؛ (۳) امکان پایداری در جنگ داخلی نسبتاً طولانی که تا اندازه ای نتیجه ی پهناوری عظیم کشور و خرابی وسائل مواصلاتی بود؛ (۴) وجود آن چنان جنبش عمیق انقلابی بورژوا-دموکراتیک در بین دهقانان که حزب پرولتاریا در پرتو آن خواست های انقلابی حزب دهقانان را (حزب اس ارها را که اکثریتشان با بلشویزم سخت خصومت می ورزیدند) پذیرفت و در نتیجه ی تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا فوراً آن ها را عملی ساخت؛ -یک چنین شرایط ویژه ای اکنون در

اروپای باختری وجود ندارد و تکرار چنین شرایط یا شرایطی نظیر آن، آن قدرها آسان نیست. این است یکی از عللی که بنا بر آن، آغاز انقلاب سوسیالیستی در اروپای باختری دشوارتر از روسیه است. تلاش برای «نادیده انگاشتن» این دشواری و «جهش» از روی کار دشوار استفاده از پارلمان های ارتجاعی برای مقاصد انقلابی، کودکی به تمام معناست. شما می خواهید جامعه ی نوین بنا نمایند؟ و آن وقت از دشواری های ناشی از ایجاد یک فراکسیون پارلمانی خوب، مرکب از کمونیست های با ایمان و وفادار و قهرمان در پارلمان ارتجاعی هراسناک اید! مگر این کودکی نیست؟ وقتی کارل لیبنخت در آلمان و ز. هگلوند در سوئد توانسته اند، حتی بدون پشتیبانی توده ای از پائین، نمونه هائی از استفاده ی واقعاً انقلابی از پارلمان های ارتجاعی را به ما نشان دهند، آن وقت چگونه این حزب انقلابی توده ای سریعاً در حال رشد، در شرایط یأس و خشم توده ها در دوران پس از جنگ قادر به ایجاد یک فراکسیون کمونیستی در بدترین پارلمان ها نیست؟! همانا بدین جهت است که توده های عقب مانده ی کارگران و -به طریق اولی- دهقانان خرده پا در اروپای باختری به مراتب شدیدتر از روسیه در خرافات بورژوا-دموکراتیک و پارلمانی فرو رفته اند و همانا بدین جهت است که کمونیست ها فقط از داخل مؤسساتی نظیر پارلمان بورژوایی می توانند (و باید) برای افشاء و باطل ساختن و غلبه بر این خرافات به مبارزه ی طولانی و سرسختی بپردازند که در برابر هیچ گونه دشواری متوقف نگردد.

«چپ های» آلمان از دست «پیشوایان» بد حزب خود شاک می هستند و دچار یأس می گردند و رشته ی سخن را به «نفی» خنده آور «پیشوایان» می کشانند. ولی در شرایطی که غالباً لازم می آید «پیشوایان» را مخفی سازند

درست کردن «پیشوایان» خوب و مطمئن و آزموده و با اتوریته کاری است پس دشوار و غلبه‌ی موفقانه بر این دشواری‌ها بدون درآمیختن کار علنی و غیر علنی، بدون آزمایش «پیشوایان»، و از آن جمله آزمایش در صحنه‌ی پارلمان، غیرممکن است. هدف انتقاد و آن هم شدیدترین و بی‌امان‌ترین و آشتی‌ناپذیرترین انتقادها - باید پارلمانتاریزم یا فعالیت پارلمانی نبوده، بلکه آن پیشوایانی باشند که نمی‌توانند - و از آن هم بیش‌تر کسانی باشند که نمی‌خواهند - از انتخابات پارلمانی و تریبون پارلمان به شیوه‌ی انقلابی و کمونیستی استفاده نمایند. فقط چنین انتقادی - که البته با اخراج رهبران نالایق و تعویض آنان با رهبران لایق توأم باشد - یک کار انقلابی مفید و ثمربخش خواهد بود که در عین حال هم «پیشوایان» را تربیت خواهد کرد تا آن‌که شایسته‌ی طبقه‌ی کارگر و توده‌های زحمتکش باشند و هم توده‌ها را تربیت خواهد نمود تا آن‌که بتوانند از اوضاع سیاسی به درستی سر درآورند و وظائفی را که از این اوضاع ناشی می‌شود و غالباً بسیار بغرنج و پیچیده است درک نمایند.<sup>۱۳</sup>\*

---

\* - امکان من برای آشنائی با کمونیزم «چپ» در ایتالیا بسیار کم بود. بی‌شک رفیق بوردیگا و فراکسیون وی به نام «کمونیست‌های تحریم‌کننده» (Communista astensionista) در دفاع خود از عدم شرکت در پارلمان ذی‌حق نیستند. ولی، تا آن‌جا که از روی دو شماره روزنامه‌ی وی به نام «سویت» (۱۹۲۰. ۱۱. I. ۱۸. ۱، ۳، ۴، No 1 Soviet) و چهار شماره‌ی مجله‌ی عالی رفیق سراتی موسوم به «کمونیزم» («Communismo No No 1 - ۴») و شماره‌های متفرقه‌ی روزنامه‌های بورژوازی ایتالیا، که من توانستم آن‌ها را نگاه کنم می‌توان قضاوت کرد، تصور می‌کنم در یک نکته‌حق به جانب او باشد. همانا رفیق بوردیگا و فراکسیون وی در حملات خود علیه توراتی و هم‌فکرانش ذی‌حق اند زیرا این‌ها در حزبی که حکومت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا را به رسمیت شناخته است باقی هستند و در پارلمان هم عضویت دارند و به سیاست اپورتونیستی فوق‌العاده زیان‌بخش قدیمی خود ادامه می‌دهند. البته رفیق سراتی و تمام حزب سوسیالیست ایتالیا (زیرنویس: ۱۴) که این وضع را تحمل می‌کنند مرتکب اشتباهی می‌شوند که همان زیان عمیق و خطری را دربر دارد که در مجارستان دربر داشت. در آن‌جا حضرات توراتی‌های مجارستانی از داخل خواه در امور حزب و خواه در امور حکومت شوروی کارشکنی می‌کردند. یک چنین روش اشتباه آمیز و

## آیا هیچ مصالحه‌ای مجاز نیست؟

در قسمتی که از رساله‌ی فرانکفورت نقل شد ما دیدیم که «چپ‌ها» با چه قطعیتی این شعار را به میان می‌کشند. جای تأسف است وقتی انسان می‌بیند افرادی که بدون شک خود را مارکسیست می‌شمرند و میل هم دارند مارکسیست باشند حقایق اساسی مارکسیزم را فراموش کرده‌اند. انگلس که، همانند مارکس، از زمره‌ی آن نویسندگان نادر و بسیار کمیاب است که هر جمله‌ی هر یک از تألیفات بزرگشان حاوی مضمونی بس عمیق است در سال ۱۸۷۴ بر ضد بیانیه ۳۳ کموناریلانکیست چنین می‌نویسد:

«... ما کمونیست هستیم» (مطلبی است که کمونارهای بلانکیست در بیانیه‌ی خود می‌نویسند) «زیرا می‌خواهیم، بدون توقف در ایستگاه‌های بین راه و بدون تن در دادن به مصالحه که فقط روز پیروزی را به تعویق می‌اندازد و دوران بردگی را طولانی می‌سازد، به هدف خویش نائل آئیم».

---

نایبگیر یا سست عنصرانه‌ای نسبت به اپورتونیست‌های پارلمان‌نشین از یک طرف کمونیزم «چپ» را به وجود می‌آورد و از طرف دیگر تا حدود معینی موجودیت آن را موجه می‌سازد. رفیق سراتی بهیچوجه ذی‌حق نیست که توراتی نماینده‌ی پارلمان را به «نایبگیری» متهم می‌سازد («Comunismi» «No ۳») زیرا نایبگیر همانا حزب سوسیالیست ایتالیا است که وجود اپورتونیست‌های پارلمان‌نشین نظیر توراتی و شرکاء را تحمل می‌نماید.

<sup>۱۳</sup> - حزب سوسیالیست ایتالیا در سال ۱۸۹۲ به عنوان «حزب کارگران ایتالیا» تأسیس گردید و در سال ۱۸۹۳ به «حزب سوسیالیست ایتالیا» موسوم گردید. بعد از پیروزی انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر در روسیه، جناح چپ در صنوف حزب سوسیالیست ایتالیا قوت یافت. در ژانویه سال ۱۹۲۱ در کنگره‌ی حزب در لیورنو چپی‌ها با حزب سوسیالیست قطع روابط کردند و خود کنگره‌ای تشکیل دادند و حزب کمونیست ایتالیا را تأسیس نمودند.

کمونیزست های آلمانی از آن رو کمونیزست هستند که از خلال کلیه ی ایستگاه های بین راه و کلیه ی مصالحه ها که موجب آن خود آنان نبوده بلکه سیر تکامل تاریخ است، هدف نهائی را واضح می بینند و دائماً تعقیب می کنند. این هدف عبارت است از محو طبقات و ایجاد آن چنان نظام اجتماعی که در آن دیگر جایی برای مالکیت خصوصی بر زمین و کلیه ی وسائل تولید وجود نخواهد داشت. ۳۳ بلانکیست از آن جهت کمونیزست هستند که خیال می کنند چون خودشان می خواهند از روی ایستگاه های بین راه و مصالحه ها جستن نمایند. دیگر همه چیز روبراه است و اگر در همین روزها کار «آغاز شود»، چیزی که آن ها بدان اطمینان راسخ دارند- و حکومت به دست آن ها بیافتد، آن گاه پس فردا «کمونیزم برقرار خواهد شد». بنابراین اگر همین امروز نتوان این کار را انجام داد آن وقت آن ها هم کمونیزست نیستند.

چه ساده لوحی کودکانه ای است که انسان، ناشکیبائی شخصی خود را استدلال تنوریک جلوه گر سازد! (ف. انگلس «برنامه ی کمونارهای بلانکیست»، از روزنامه ی سوسیال دموکرات آلمان \* Volksstaat، ۱۸۷۴ شماره ی ۷۳، مجموعه ی «مقالات سال های ۱۸۷۱-۱۸۷۵»، ترجمه ی روسی پتروگراد، سال ۱۹۱۹، ص ۵۲-۵۳).

انگلس در همان مقاله احترام عمیق خود را نسبت به وایان ابراز می دارد و از «خدمات انکارناپذیر» وایان سخن می گوید (که نظیر گد، قبل از خیانت به

---

\* - «دولت خلقی». مترجم



سوسیالیزم در اوت سال ۱۹۱۴ یکی از بزرگ ترین پیشوایان سوسیالیزم بین المللی بود). ولی انگلس اشتباه عیان را بدون تحلیل مفصل نمی گذارد. البته در نظر انقلابیون بسیار جوان و بی تجربه و نیز در نظر انقلابیون خرده بورژوازی حتی بسیار مسن و بسیار پُرتجربه «مادون شمردن مصالحه» فوق العاده «خطرناک» و نامفهوم و نادرست می آید. بسیاری از سفسطه جویان نیز (که سیاست بازان فوق العاده یا بیش از حد «با تجربه» هستند) درست مانند پیشوایان انگلیسی اپورتونیزم، که رفیق لانسبری از آن ها نام می برد، چنین قضاوت می نمایند: «وقتی فلان مصالحه برای بلشویک ها مادون باشد پس چرا برای ما هرگونه مصالحه ای مادون نباشد؟». ولی پرولترها که در جریان اعتصابات عدیده تربیت یافته اند (ما فقط این مظهر مبارزه ی طبقاتی را در نظر می گیریم) معمولاً این حقیقت بسیار عمیق (فلسفی، تاریخی، سیاسی و روان شناسی) را که انگلس بیان داشته است به خوبی ملکه ی خود می سازند. هر پرولتری در اعتصابات شرکت ورزیده و ناظر «مصالحه هائی» با ستمگران و استثمارگران منفور خود بوده است که در آن کارگران مجبور می شدند یا بدون اخذ نتیجه یا در مقابل اجابت جزئی از خواست های خود دوباره به کار بپردازند. هر پرولتری، در نتیجه ی آن شرایط مبارزه ی توده ای و آن حدت فوق العاده ی تناقضات طبقاتی، که در آن به سر می برد، مشاهده می کند که بین مصالحه ای که شرایط ابرکتیف آن را ایجاب می کند (زیرا صندوق اعتصاب فقیر است، از خارج کمکی نمی شود و اعتصاب کنندگان به طور تحمل ناپذیری گرسنگی کشیده و زجر دیده اند) و بهیچوجه از ایمان انقلابی و آمادگی کارگرانی که بدان تن در می دهند برای مبارزه ی آتی نمی گاهد از یک طرف، و مصالحه ای که توسط خائنینی به عمل می آید که

گناه استفاده جونی خود (اعتصاب شکنان هم «مصالحه» می کنند!)، جبن خود، تمایل خود را به خوش خدمتی در برابر سرمایه‌داران، بن سستی خود را در برابر ارباب و گاه افتاع و گاه صدقه و گاه خوش آمدگویی سرمایه‌داران به گردن علل ابژکتیف می اندازند،- بین این دو مصالحه فرق وجود دارد (چنین مصالحه های خانانانه‌ای را به ویژه تاریخ جنبش کارگری انگلستان طرف سران تردیونیون های انگلیسی زیاد نشان می دهد، ولی تقریباً همه ی کارگران در کلیه ی کشورها به نحوی از انحاء ناظر چنین پدیده ای بوده اند).

البته موارد منحصر فوق العاده دشوار و بغرنجی هم پیشآمد می کند که با زحمات فراوان می توان خصلت واقعی فلان یا بهمان «مصالحه» را به درستی تشخیص داد- همان گونه که قتل هم مواردی دارد که در آن بسیار دشوار است تشخیص داد که آیا این قتل کاملاً عادلانه و حتی واجب بوده است (مثلاً مدافعه ی ضروری) یا این که لاقیدی بخشایش ناپذیری بوده و یا حتی طبق نقشه ی محیلانه‌ای به طور ظریف انجام گرفته است. البته در سیاست، که در آن گاهی مناسبات فوق العاده بغرنج- ملی و بین المللی- بین طبقات و احزاب در کار است، موارد بسیار زیادی پیشآمد خواهد کرد که به مراتب دشوارتر از موضوع «مصالحه» مشروع به هنگام اعتصاب و یا «مصالحه» ی خانانانه ای است که به وسیله ی یک نفر اعتصاب شکن و پیشوای خائن و غیره انجام می گیرد. درست کردن نسخه یا یک قاعده ی عمومی («هیچ مصالحه ای ماذون نیست!») که برای کلیه ی موارد به کار آید کار مهمی است. باید از خود دارای مغز بود تا در هر موردی بتوان از اوضاع سر در آورد. ضمناً اهمیت سازمان حزبی و رهبران حزبی شایسته ی این عنوان در همین است که با کار طولانی و سرسخت و متنوع و همه جانبه ی کلیه ی نمایندگان متفکر

طبقه ی مربوطه\* معلومات لازم، تجربه ی لازم و -علاوه بر معلومات و تجربه- شم سیاسی لازم را برای حل سریع و صحیح مسائل سیاسی بغرنج به وجود آورد.

افراد ساده لوح و به کلی بی تجربه گمان می کنند همین قدر کافی است که مصالحه به طور اعم مآذون شمرده شود تا هرگونه حد فاصلی بین اپورتونیزم، که ما به طور آشتی ناپذیری علیه آن مبارزه می کنیم و باید مبارزه کنیم، و مارکسیزم انقلابی یا کمونیزم از بین برود. ولی به چنین افرادی، تا زمانی که بدین نکته پی نبرده اند که تمام حد فاصل ها خواه در طبیعت و خواه در جامعه ی متحرک و تا حدود معینی مشروط اند، به هیچ طریقی جز از راه تعلیم و تربیت و تنویر افکار و تجربه سیاسی و معیشتی طولانی نمی توان کمک نمود. آن چه که در مورد مسائل عملی مربوط به سیاست هر لحظه ی تاریخی معین یا خاص مهم است این است که انسان بتواند مسائلی را که در آن ها عمده ترین نوع مصالحه های غیرمجاز و خاننااته متجلی می گردد که مظهر اپورتونیزمی است که برای طبقه ی انقلابی هلاکت بار است تشخیص دهد و تمام مساعی خود را متوجه روشن ساختن آن ها و مبارزه علیه آن ها سازد. به هنگام جنگ امپریالیستی سال های ۱۹۱۴-۱۹۱۸ بین دو گروه از کشورهایی که به یکسان راهزن و درنده بودند عمده ترین نوع اساسی اپورتونیزم عبارت بود از سوسیال-شونیزم، یعنی پشتیبانی از نظریه ی

---

\*- در هر طبقه ای، حتی در بافرهنگ ترین کشورها و حتی در بین پیشروترین طبقه ای که در نتیجه ی اوضاع و احوال زمان کلیه ی نیروهای معنویت در مدارج فوق العاده عالی اعتلای خود باشد همواره نمایندگانی از این طبقه وجود دارند که متفکر نیوده و قادر به تفکر نیستند و تا زمانی که طبقات وجود دارند و جامعه ی بدون طبقات در روی بنیاد خود تحکیم نپذیرفته و استوار نشده و تکامل نیافته است ناگزیر چنین کسانی وجود خواهند داشت. و اگر چنین نبود آن وقت سرمایه داری هم ستمگر توده ها نبود.

«دفاع از میهن» که در چنین جنگی عملاً برابر بود با دفاع از مطامع غارتگرانه بورژوازی «خودی». پس از جنگ عمده‌ترین مظاهر مصالحه‌های غیرمجاز و خاننا‌ه‌ای که مجموعاً اپورتونیستی را به وجود می‌آوردند که برای پرولتاریای انقلابی و مطلوب وی جنبه‌ی هلاکت‌بار داشت عبارت بود از دفاع از سازمان غارتگر «جامعه‌ی ملل» دفاع از اتحاد مستقیم یا غیرمستقیم با بورژوازی کشور خود علیه پرولتاریای انقلابی و جنبش «شوروی»؛ دفاع از دموکراسی بورژوائی و پارلمانتاریزم بورژوائی علیه «حکومت شوروی».

چپ‌های آلمانی در رساله‌ی منتشره در فرانکفورت

می‌نویسند:

«... باید هرگونه مصالحه‌ای را با احزاب دیگر... و هرگونه

سیاست مانور و سازشکاری را با قطعیت تمام رد کرد».

شگفت آور است که چگونه چپ‌ها با چنین نظریاتی حکم تقبیح قطعی بلشویزم را صادر نمی‌کنند! زیرا ممکن نیست چپ‌های آلمانی ندانند که سرپای تاریخ بلشویزم، خواه قبل و خواه بعد از انقلاب اکتبر، سِرشار از موارد مانور، سازشکاری و مصالحه با احزاب دیگر و از آن جمله با احزاب بورژوائی است!

جنگ در راه سرنگونی بورژوازی بین‌المللی، جنگی که صدبار دشوارتر، طولانی‌تر و بغرنج‌تر از سرسخت‌ترین جنگ‌های معمولی بین دولت‌هاست. و در عین حال از همان پیش‌امتناع ورزیدن از مانور و استفاده از تضاد منافع (ولو تضاد موقتی) بین دشمنان و از سازشکاری و مصالحه با متفقین ممکنه (ولو موقتی، ناپایدار، متزلزل و مشروط). مگر این یک موضوع بی‌اندازه مضحک نیست؟ آیا این شبیه نیست به این که ما به هنگام صعود از کوه

دشواری که تا کنون اکتشاف نشده و پای کسی بدان جا نرسیده است از پیش امتناع ورزیم از این که گاهی با پیچ و خم بالا برویم، گاه به عقب باز گردیم و از سمت انتخاب شده صرف نظر کنیم و سمت های گوناگونی را آزمایش نماییم؟ و آن وقت برخی از اعضاء حزب کمونیست هلند به خود اجازه داده اند از این افرادی که تا این درجه بی تجربه اند و آگاهی‌شان کم است (چه خوب است اگر علت این امر جوانی آن‌ها باشد، زیرا خدا خودش به جوانان دستور داده است تا مدت معینی مرتکب چنین سفاهت‌هایی بشوند) پشتیبانی نمایند. اعم از این که این پشتیبانی مستقیم باشد یا غیرمستقیم، آشکار باشد یا پشت پرده، کامل باشد یا در یک قسمت!!

پس از نخستین انقلاب سوسیالیستی پرولتاریا و پس از سرنگون ساختن بورژوازی در یک کشور، پرولتاریای این کشور برای مدتی مدید ضعیف تر از بورژوازی است و علت آن هم صرفاً ارتباطات عظیم بین‌المللی بورژوازی و سپس احیاء و رستاخیز خود به خودی و دائمی سرمایه داری و بورژوازی توسط مولدین کوچک کالا در کشوری است که بورژوازی را سرنگون ساخته است. پیروزی بر دشمنی نیرومندتر از خود فقط در صورتی ممکن است که به منتهی درجه نیرو به کار برده شود و از هر «شکافی» در بین دشمنان هر قدر هم که کوچک باشد و از هرگونه تضاد منافع بین بورژوازی کشورهای مختلف و بین گروه‌ها و انواع مختلف بورژوازی در داخل هر یک از کشورها و نیز از هر امکانی هر قدر هم که کوچک باشد برای به دست آوردن متفق توده‌ای، حتی متفق موقت، مردد، ناپایدار، غیرقابل اعتماد و مشروط حتماً و با نهایت دقت و مواظبت و احتیاط ماهرانه استفاده شود. کسی که این مطلب را نفهمیده باشد هیچ چیز از مارکسیزم و به طور کلی از سوسیالیزم علمی

معاصر نفهمیده است. کسی که طی یک مدت نسبتاً طولانی و در اوضاع و احوال سیاسی گوناگون قابلیت خود را در به کار بستن این حقیقت عملاً به ثبوت نرسانده باشد. هنوز یاد نگرفته است که چگونه باید به طبقه ی انقلابی در مبارزه اش به خاطر رهائی تمام بشریت زحمتکش از قید استثمارگران کمک نمود. این مطلب به طور یکسانی هم به دوران قبل از تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا، مربوط است و هم به دوران بعد از آن. مارکس و انگلس گفته اند که تئوری ما شریعت جامد نبوده بلکه رهنمون عمل است و بزرگ ترین اشتباه و بزرگ ترین تبهکاری مارکسیست های «دارای حق انحصار» نظیر کارل کائوتسکی، اتو بونر و غیره این است که آن ها این مطلب را نفهمیده اند و نتوانسته اند آن را در مهم ترین لحظات انقلاب پرولتاریا به کار برند. ن. گ. چرنیشفسکی سوسیالیست کبیر روس دوران ما قبل مارکس معمولاً می گفت که «فعالیت سیاسی پیاده رو خیابان نفسکی نیست» منظور پیاده رو تمیز، وسیع و هموار خیابان عمده و کاملاً مستقیم شهر پتربورگ است). برای انقلابیون روس از زمان چرنیشفسکی به بعد نادیده انگاشتن یا از یاد بردن این حقیقت به بهای قربانی های بی شماری تمام شد. باید به هر نحوی شده است کوشید تا فرا گرفتن این حقیقت برای کمونیست های چپ و انقلابیون وفادار به طبقه ی کارگر در اروپای باختری و آمریکا آن قدر گران تمام نشود که برای افراد عقب مانده ی روسیه تمام شد. سوسیال دموکرات های انقلابی روس قبل از سقوط تزاریزم بارها از خدمات لیبرال های بورژوا استفاده کرده اند، یعنی با آن ها مصالحه های عملی زیادی نموده اند و در سال های ۱۹۰۱-۱۹۰۲، قبل از این که هنوز بلشویزم پدید آید، هیئت تحریریه ی قدیمی «ایسکرا» (اعضاء این هیئت تحریریه عبارت

بودند از پلخانف، اکسلرود، زاسولیچ، مارتف پوترسوف و من) با استرووه رهبر سیاسی لیبرالیزم بورژوازی رسماً عقد اتحاد سیاسی بست، (راست است که برای مدتی کوتاه) و در عین حال توانست مبارزه ی مسلکی و سیاسی خود را بر ضد لیبرالیزم بورژوازی و کوچک ترین تجلیات نفوذ آن در داخل جنبش کارگری بدون وقفه و به شیوه ای کاملاً بی امان ادامه دهد. بلشویک ها پیوسته همین سیاست را ادامه می دادند. از سال ۱۹۰۵ آن ها به طور سیستماتیک از اتحاد طبقه ی کارگر با دهقانان در مقابل بورژوازی لیبرال و تزاریزم دفاع می کردند ولی در عین حال هیچ گاه از پشتیبانی از بورژوازی علیه تزاریزم ابا نداشتند (مثلاً در مرحله ی دوم انتخابات یا در اخذ رأی مجدد) و مبارزه ی مسلکی و سیاسی به کلی آشتی ناپذیر خود را علیه حزب بورژوا-انقلابی دهقانان، یعنی سوسیالیست رولوسیونرها»، قطع نمی کردند و آن ها را به عنوان دموکرات های خرده بورژوائی، که کاذبانه خود را در اعداد سوسیالیست ها قلمداد می کردند، رسوا می ساختند. در سال ۱۹۰۷ بلشویک ها برای مدت کوتاهی در دوران انتخابات دوما با «سوسیال رولوسیونرها» وارد یک ائتلاف سیاسی رسمی شدند. از سال ۱۹۰۳ تا ۱۹۱۲ پیش آمد می کرد که ما با منشویک ها طی چند سال متوالی رسماً در یک حزب واحد سوسیال دموکرات کار می کردیم ولی هیچ گاه مبارزه ی مسلکی و سیاسی خود را علیه آن ها که اپورتونیست و ناقل نفوذ بورژوازی در داخل پرولتاریا بودند، قطع نمی کردیم. در دوران جنگ، ما با «کانوتسکیست ها» با منشویک های چپ (مارتف) و با بخشی از «سوسیال رولوسیونرها» (چرنف، ناتانسون) تا اندازه ای مصالحه نمودیم و در سیمروالد و کینتال با آن ها در یک جا نشستیم و بیانیه های مشترک

منتشر ساختیم ولی هیچ گاه مبارزه ی مسلکی و سیاسی خود را با «کائوتسکیست ها» مارتف و چرنف قطع نکردیم و آن را تضعیف ننمودیم (ناتاسون در سال ۱۹۱۹ مُرد در حالی که «کمونیست انقلابی»- ناردنیک و کاملاً با ما نزدیک بود و تقریباً با ما همبستگی نشان می داد) در همان لحظه ی انقلاب اکتبر ما با دهقانان خرده بورژوا وارد یک ائتلاف سیاسی غیررسمی ولی بسیار مهم (و بسیار توفیق آمیز) شدیم و برنامه ی ارضی اس ارها را تماماً و بدون کوچک ترین تغییری پذیرفتیم یعنی به مصالحه مسلم حاضر شدیم تا به دهقانان ثابت نمائیم که ما نمی خواهیم بر آن ها فرماندهی کنیم بلکه خواهان سازش با آن ها هستیم. در عین حال ما به «اس ارهای چپ» پیشنهاد ائتلاف سیاسی رسمی با شرکت در دولت نمودیم (وبه زودی آن را عملی ساختیم). ولی آن ها پس از انعقاد صلح برست این ائتلاف را برهم زدند و سپس در ژوئیه سال ۱۹۱۸ کار را به عصیان مسلحانه و بعدها به مبارزه ی مسلحانه علیه ما کشاندند.

بدین جهت واضح است که ما حملات چپ های آلمانی را علیه کمیته ی مرکزی حزب کمونیست های آلمان، به خاطر این که چرا فکر ائتلاف با «مستقل ها» (حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان)، کائوتسکیست ها) را مجاز شمرده اند، یک عمل به کلی غیر جدی و برهان آشکاری بر عدم حقانیت «چپ ها» می دانیم. در روسیه ی ما، هم منشویک های راست (که در کابینه کرنسکی شرکت کردند) بودند که مطابقت داشتند با شایدمان های آلمانی و هم چنین منشویک های چپ (مارتف) بودند. که نسبت به منشویک های راست در اپوزیسیون قرار داشتند و با کائوتسکیست های آلمانی مطابقت دارند. در سال ۱۹۱۷ ما آشکارا ناظر آن بودیم که چگونه توده های کارگر تدریجاً از



منشویک‌ها جدا شده و به بلشویک‌ها می‌پیوندند، در نخستین کنگره‌ی کشوری شوراهای روسیه در ژوئن سال ۱۹۱۷ ما روی هم رفته فقط ۱۳ درصد آراء را داشتیم. اکثریت با اس‌ارها و منشویک‌ها بود. در کنگره‌ی دوم شوراها (۲۵ اکتبر سال ۱۹۱۷ مطابق با تقویم قدیم) ما ۵۱ درصد آراء را داشتیم. پس چرا در آلمان عین همین گرایش کاملاً همگون کارگران از راست به چپ بلافاصله موجب تقویت کمونیست‌ها نشد. بلکه بدواً موجب تقویت حزب بینابینی «مستقل‌ها» گردید و حال آن‌که این حزب هرگز هیچ‌گونه اندیشه‌ی سیاسی مستقل و هیچ‌گونه سیاست مستقل نداشته است و فقط بین شایدمان‌ها و کمونیست‌ها در نوسان بوده است؟

لابد یکی از علل این امر تاکتیک اشتباه آمیز کمونیست‌های آلمانی بوده است، که باید بدون ترس و شرافتمندانه به این اشتباه خود اعتراف نمایند و طرز رفع آن را یاد بگیرند. این اشتباه عبارت بود از نفی شرکت در پارلمان ارتجاعی بورژوائی و در اتحادیه‌های ارتجاعی و نیز عبارت بود از مظاهر بی‌شمار آن بیماری کودکی «چپ» روی که اکنون دیگر آفتابی شده و لذا به نحوی بهتر و سریع‌تر و با فوائد بیش‌تری جهت ارگانیسم معالجه خواهد شد.

«حزب مستقل سوسیال دموکرات» آلمان در داخل خود به کلی ناهمگون است: در ردیف پیشوایان قدیمی اپورتونیست (کانوتسکی، هیلفردینگ و ظاهراً تا حدود زیادی کریسپین، لده بور و سایرین)، که عدم توانائی خود را برای درک اهمیت حکومت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا و بی‌استعدادی خود را برای رهبری مبارزه‌ی انقلابی وی به ثبوت رسانده‌اند، در این حزب یک جناح چپ پرولتری نیز پدید آمده و با سرعت شگرفی رشد می‌نماید.

صدها هزار عضو این حزب (که ظاهراً قریب ۷۵۰ هزار عضو دارد) پروولترهائی هستند که از شایدمان دور شده به سرعت به کمونیزم می پیوندند. این جناح پروولتری در کنگره ی مستقل ها در لیبزیگ (۱۹۱۹) پیشنهاد الحاق بیدرنگ و بلاشرط به انترناسیونال سوم را نمود. ترس از «مصالحه» با این جناح حزب به کلی خنده آور است. برعکس بر کمونیست ها واجب است که شکل مناسبی را برای مصالحه با آن ها جستجو نموده و پیدا کنند، مصالحه ای که از یک طرف درآمیختن کامل با این جناح را که عملی ضروری است، تسهیل و تسریع نماید و از طرف دیگر بهیچوجه مانعی در راه مبارزه ی مسلکی و سیاسی کمونیست ها علیه جناح راست اپورتونیستی «مستقل ها» ایجاد نکند. محتمل است که یافتن یک شکل مناسب برای مصالحه کار آسانی نباشد ولی فقط یک فرد شارلاتان ممکن است به کارگران آلمانی و به کمونیست های آلمانی راه «آسانی» را برای پیروزی وعده دهد.

هر آینه پروولتاریای «خالص» را تیپ های فوق العاده رنگارنگی از پروولتر گرفته تا نیمه پروولتر (یعنی کسی که نیمی از وسائل معاش خود را از راه فروش نیروی کار خویش به دست می آورد)، از نیمه پروولتر گرفته تا دهقان کوچک (و پیشه ور خرده پا، صنعتگر کوچک و به طور کلی صاحب کار خرده پا). از دهقان کوچک گرفته تا دهقان میانه حال و غیره احاطه نکرده بود و اگر خود پروولتاریا در داخل خود به قشرهای بیش تر تکامل یافته و کم تر تکامل یافته و به قشرهای هم محل و هم حرفه و گاهی هم مذهب و غیره تقسیم بندی نمی شد، آن وقت سرمایه داری هم دیگر سرمایه داری نمی شد. از تمام این مطالب لزوم توسل به مانور و سازشکاری و مصالحه با گروه های گوناگون پروولترها و احزاب گوناگون کارگران و صاحبکاران خرده پا، و آن هم

لزوم بی چون و چرای این عمل برای پیشاهنگ پرولتاریا، برای بخش آگاه آن، یعنی برای حزب کمونیست با ضرورت مطلقى نتیجه می شود. تمام مطلب بر سر آن است که بتوان این تاکتیک را به منظور ارتقاء (نه تنزل)، سطح عمومی آگاهی پرولتاریا، انقلابیگری و استعداد وی برای مبارزه و پیروزی به کار بست. ضمناً باید متذکر شویم که پیروزی بلشویک ها بر منشویک ها نه تنها در دوران قبل از انقلاب اکتبر سال ۱۹۱۷ بلکه پس از این انقلاب نیز مستلزم آن بود که تاکتیک مانور، سازشکاری و مصالحه به کار برده شود، ولی البته به شکل و اشکالی که این عمل را تسهیل و تسریع کند و موقعیت بلشویک ها را به حساب منشویک ها تحکیم و تقویت نماید. دموکرات های خرده بورژوا (و از آن جمله منشویک ها) ناگزیر بین بورژوازی و پرولتاریا، بین دموکراسی بورژوائی و نظام شوروی، بین رفورمیزم و انقلابیگری بین کارگر دوستی و ترس از دیکتاتوری پرولتری و غیره مرددند. تاکتیک صحیح کمونیست ها باید این باشد که از این تردیدها استفاده نمایند و ابدأ نسبت به آن بی اعتناء نباشند؛ این استفاده مستلزم آن است که نسبت به عناصری که به سوی پرولتاریا روی آور می گردند در آن زمان و در آن حدودی که به سوی وی روی آور می گردند گذشت هانی بشود و در عین حال علیه کسانی که به سوی بورژوازی روی آور می گردند مبارزه شود. نتیجه ی به کار بستن این تاکتیک صحیح این شد که منشویزم بیش از پیش در کشور ما متلاشی گردید و متلاشی می گردد و پیشوایانی را که خط مشی اپورتونیستی خود را ادامه می دهند مصرانه مجزا و منفرد می سازد و بهترین کارگران و بهترین عناصر را از اردوگاه دموکراسی خرده بورژوائی به اردوگاه ما می کشاند. این یک پروسه ی طولانی است و با «تصمیم» عجولانه مبنی بر این که «هیچ

مصالحه‌ای و هیچ‌گونه مانوری ماذون نیست» فقط ممکن است به امر تشدید نفوذ پرولتاریای انقلابی و افزایش نیروی وی زیان رساند.

سرانجام یکی از اشتباهات مسلم «چپ‌ها» در آلمان عبارت است از اصرار لجاجانه‌ی آن‌ها در به رسمیت نشناختن صلح ورسای. هر قدر کسانی نظیر مثلاً ک. هرر «مؤقرانه‌تر» و «متکبرانه‌تر»، «قطعی‌تر» و مؤکدتر این نظریه را فورمول بندی می‌کنند به همان نسبت نظریه‌ی مزبور غیرعقلانه‌تر از کار در می‌آید. تنها دست کشیدن از مهمات عیان «بلشویزم ملی» (لاوفنبرگ و دیگران) که در شرایط کنونی انقلاب بین‌المللی پرولتری کار را به جایی رسانده است که از ائتلاف با بورژوازی آلمان برای جنگ علیه آنتانت دم می‌زند، کافی نیست. بلکه باید در عین حال فهمید که تاکتیکی که حتمی بودن قبول صلح ورسای و تبعیت از آن را طی مدت معینی برای آلمان شوروی (چنان چه به زودی جمهوری شوروی آلمان به وجود آید) جائز نمی‌شمرد. از بیخ و بن خطا است. از این جا چنین بر نمی‌آید که «مستقل‌ها» به هنگام حکومت شایدمان‌ها، هنگامی که هنوز حکومت شوروی در مجارستان سرنگون نشده بود، هنگامی که هنوز امکان کمک انقلاب شوروی در وین برای پشتیبانی از مجارستان شوروی از بین نرفته بود. - حق داشتند که در شرایط آن زمان خواستار امضای صلح ورسای شوند. «مستقل‌ها» در آن زمان پیچ و خم و مانور را خیلی بد انجام می‌دادند. زیرا مسئولیت خیانت شایدمان‌ها را کم و بیش به عهده‌ی خود می‌گرفتند و از نظریه‌ی جنگ طبقاتی بی‌امان (و بسیار خون‌سردانه) علیه شایدمان‌ها کم و بیش عدول ورزیده تا نظریه‌ی «خارج از طبقاتی» یا «مافوق طبقاتی» تنزل می‌نمودند.

ولی اکنون وضع آشکارا چنان است که کمونیست های آلمان نباید دست و بال خود را ببندند و وعده دهند که در صورت پیروزی کمونیزم صلح و رسای را حتماً و قطعاً رد خواهند کرد. این سفاهت است. باید گفت: شایدمان ها و کائوتسکیست ها مرتکب یک سلسله خیانت هائی شدند که امر اتحاد با روسیه شوروی و مجارستان شوروی را دشوار ساخت (و تا اندازه ای به کلی غیرممکن ساخت). ولی ما کمونیست ها با تمام قوا چنین اتحادی را تسهیل و موجبات آن را فراهم خواهیم کرد و ضمناً ما بهیچوجه موظف نیستیم صلح و رسای را حتماً و آن هم بی درنگ فسخ نمائیم. امکان رد موفقیت آمیز صلح و رسای فقط وابسته به موفقیت های آلمانی ها نبوده بلکه وابسته به موفقیت های بین المللی جنبش شوروی نیز هست. شایدمان ها و کائوتسکیست ها مانع این جنبش بودند ولی ما به آن کمک می کنیم. کُنهِ ی مطلب در این و فرق اساسی در همین است. و اگر دشمنان طبقاتی ما، یعنی استثمارگران و نوکران آنان، یعنی شایدمان ها و کائوتسکیست ها یک سلسله امکان را برای تقویت جنبش شوروی خواه در آلمان و خواه در سراسر جهان و نیز برای تقویت انقلاب شوروی خواه در آلمان و خواه در سراسر جهان از دست داده اند، گناه اش به گردن خود آن هاست. انقلاب شوروی در آلمان موجب تقویت جنبش جهانی شوروی خواهد شد که نیرومندترین تکیه گاه (و یگانه تکیه گاه مطمئن، شکست ناپذیر و دارای اقتدار جهانی) بر ضد صلح و رسای و به طور کلی بر ضدامپریالیزم جهانی است. رهائی از قید صلح و رسای را حتماً و قطعاً و بی درنگ در نوبه ی اول قرار دادن و آن را مقدم بر مسأله ی مربوط به رهائی سایر کشورهای تحت ستم امپریالیزم از قید ستمگری امپریالیزم دانستن، ناسیونالیزم خرده بورژوانی (شایسته ی

کانوتسکی ها، هیلفردینگ ها، اتوبونرها و شرکاء) است نه این که انترناسیونالیزم انقلابی. سرنگون ساختن بورژوازی در هر یک از کشورهای بزرگ اروپائی، و از آن جمله در آلمان، برای انقلاب جهانی چنان موفقیتی است که به خاطر آن می توان و باید در صورت لزوم- به بقای صلح و رسای برای مدتی طولانی تر هم تن در داد. وقتی روسیه به تنهایی توانست صلح برست را چندین ماه به نفع انقلاب تحمل نماید پس هیچ استبعادی نخواهد داشت اگر آلمان شوروی، در حال اتحاد با روسیه ی شوروی، صلح و رسای را برای مدتی طولانی تر به نفع انقلاب تحمل نماید.

امپریالیست های فرانسه، انگلستان و غیره کمونیست های آلمان را تحریک می کنند و برای آنان دام می گسترند و می گویند: «به گویند که شما قرارداد صلح و رسای را امضاء نخواهید کرد.» کمونیست های چپ آلمان هم، به جای آن که در مقابل دشمن محیلی، که در لحظه ی کنونی نیرومندتر از آن ها است، ماهرانه مانور کنند و به وی بگویند که: «اکنون قرارداد صلح و رسای امضاء خواهیم کرد»، مثل کودک به دام گسترده می افتند. اگر دست و بال خود را از پیش ببندیم و به دشمنی که اکنون از ما بهتر مسلح است آشکارا بگوئیم که با وی جنگ خواهیم کرد یا نه و وقت این جنگ را معین کنیم سفاهت خود را ثابت کرده ایم نه این که انقلابیگری خود را. قبول نبرد در هنگامی که این امر مسلماً به سود دشمن تمام خواهد شد نه به سود ما در حکم جنایت است و آن سیاستمداران طبقه ی انقلابی که برای شانه خالی کردن از زیر بار نبردی که مسلماً صرفه ندارد قادر به «مانور و سازشکاری و مصالحه» نیستند، به هیچ دردی نمی خورند.

## کمونیزم «چپ» در انگلستان

در انگلستان هنوز حزب کمونیست وجود ندارد ولی در بین کارگران یک جنبش کمونیستی تروتازه، پُردامنه، نیرومند و سریعاً در حال رشد وجود دارد که به ما حق می دهد درخشان ترین امیدها را نسبت به آن داشته باشیم: در آن جا چند حزب و سازمان سیاسی وجود دارد (حزب سوسیالیست بریتانیا)<sup>۱۴</sup> «حزب سوسیالیست کارگری»، «جمعیت سوسیالیستی ولز جنوبی»، «فدراسیون سوسیالیستی کارگری»<sup>۱۵</sup> که مایلند حزب کمونیست تشکیل دهند و

---

<sup>۱۴</sup> - (British Socialist Party) «حزب سوسیالیست بریتانیا»- در سال ۱۹۱۱ در شهر مانچستر تأسیس شد. این حزب فعالیت تبلیغی و ترویجی خود را بر وفق روح مارکسیزم عملی می کرد و حزبی بود «غیراپورتونیستی و واقعاً مستقل از لیبرال ها» (گفته ی لنین). کم عده ای و جدائی حزب از توده ها تا اندازه ای به آن جنبه ی سکتاریستی می داد.

در دوران نخستین جنگ جهانی در این حزب دو جریان پدید آمد: یکی جریان آشکار سوسیال شوینیستی که هایندمن در رأس آن قرار داشت و دیگری -جریان انترناسیونالیستی که آ. اینگین و دیگران در رأس آن بودند. در آوریل سال ۱۹۱۶ در حزب انشعاب روی داد. هایندمن و طرفدارانش در اقلیت ماندند و از حزب خارج شدند. از این زمان به بعد در رأس حزب سوسیالیست بریتانیا عناصر انترناسیونالیست قرار گرفتند. حزب سوسیالیست بریتانیا مبتکر تأسیس حزب کمونیست بریتانیای کبیر بود که در سال ۱۹۲۰ صورت رسمی به خود گرفت.

<sup>۱۵</sup> - «حزب سوسیالیست کارگر» از گروه سوسیال دموکرات های چپ پس از انشعاب از فدراسیون سوسیال دموکرات در سال ۱۹۰۳ تشکیل گردید. «انجمن سوسیالیستی لوتلز جنوبی» - گروه کوچک بود که اعضای آن اکثراً کارگران معادن زغال سنگ لوتلز را تشکیل می دادند. «فدراسیون کارگری سوسیالیستی»- سازمان کم عده ای بود، که از «انجمن دفاع از حقوق انتخاباتی زنان» تشکیل می شد و اعضاء آن به طور عمده از زنان مرکب بود.

هنگام تشکیل حزب کمونیست بریتانیای کبیر (کنگره ی مؤسسان آن از ۳۱ ژوئیه تا یکم اوت سال ۱۹۲۰ برپا بود) که در برنامه ی خود ماده ای درباره ی شرکت حزب در انتخابات پارلمانی و وارد شدن در حزب کارگر خود داخل نموده بود، همه ی سازمان های «چپ» وارد حزب کمونیست نشدند. در کنگره ی حزب کمونیست که در ژانویه سال ۱۹۲۱ برپا گردید. انجمن سوسیالیستی لوتلز جنوبی و فدراسیون کارگری سوسیالیستی (که در آن موقع حزب

هم اکنون در این باره با یکدیگر مذاکره می کنند. در مجله ی هفتگی «درد نوت کارگران» (جلد ۶ شماره ۴۸ مورخه ۲۱ فوریه سال ۱۹۲۰) ارگان «فدراسیون سوسیالیستی کارگری»، که تحت مدیریت رفیق سیلویا پانکهورست منتشر می شود، مقاله ای به قلم وی تحت عنوان «خطاب به حزب کمونیست» درج شده است. این مقاله تشریحی است از جریان مذاکرات بین چهار سازمان نام برده درباره ی تشکیل حزب واحد کمونیست بر پایه ی الحاق به انترناسیونال سوم و قبول نظام شوروی به جای پارلامنتاریزم و نیز قبول دیکتاتوری پرولتاریا. به طوری که معلوم می شود یکی از موانع عمده در راه تشکیل بی درنگ حزب واحد کمونیست عبارت است از اختلاف نظر بر سر مسأله ی مربوط به شرکت در پارلمان و بر سر الحاق حزب جدید کمونیست به «حزب کارگر» قدیمی سندیکالیستی، اپورتونیستی و سوسیال شوینیستی که اکثراً از تردیونیون ها تشکیل یافته است. «فدراسیون سوسیالیستی کارگری»- و هم چنین «حزب سوسیالیست کارگری»\* با شرکت در انتخابات پارلمان و در خود پارلمان و نیز با الحاق به «حزب کارگر» اظهار مخالفت می نمایند و در این مورد با تمام یا با اکثریت اعضاء حزب سوسیالیست بریتانیا، که در نظر آنان «جناح راست احزاب کمونیست» انگلستان را تشکیل می دهد، اختلاف نظر دارند (رجوع شود به ص-۵ مقاله ی نام برده ی سیلویا پانکهورست).

---

کمونیست کارگر و حزب کمونیست نامیده می شدند) با حزب کمونیست بریتانیای کبیر متحد شدند و این حزب به حزب واحد کمونیست بریتانیای کبیر موسوم گردید. هیئت رهبری حزب سوسیالیست کارگر از اتحاد امتناع ورزید.

\* - ظاهراً این حزب با الحاق به «حزب کارگر» مخالف است ولی تمام حزب با شرکت در پارلمان مخالف نیست.



بدین سان تقسیم بندی اساسی با وجود فرق عمده ای که از لحاظ شکل بروز اختلاف نظرها و یک سلسله از نکات دیگر دیده می شود با تقسیم بندی موجوده در آلمان همانند است (در آلمان شکل بروز اختلاف نظرها به مراتب به شکل «روسی» آن نزدیک تر است تا در انگلستان). حال به بررسی پراهمین «چپ ها» بپردازیم.

رفیق سیلویا پانکهورست در مورد شرکت در پارلمان به مقاله ی رفیق و. گالاخر (W.Gallacher) استناد می جوید که در همان شماره به چاپ رسیده است. رفیق گالاخر از طرف «شورای کارگری اسکاتلند» در گلاسگو چنین می نویسد:

«این شورا صریحاً ضد پارلمانی است و جناح چپ سازمان های سیاسی گوناگونی از آن طرفداری می کند. ما نماینده ی جنبش انقلابی اسکاتلند هستیم که در راه ایجاد یک سازمان انقلابی در مؤسسات صنعتی (در رشته های گوناگون صنایع) و تشکیل حزب کمونیست مبتنی بر کمیته های اجتماعی در سراسر کشور، مجاهدت می ورزد. ما مدت های مدیدی با طرفداران رسمی پارلمانتاریزم مرافعه کرده ایم و لازم ندانستیم جنگ آشکاری را علیه آن ها اعلام نمائیم و آن ها هم از شروع حمله بر ضد ما می ترسند.

ولی این وضع نمی تواند زیاد به طول انجامد. ما در سراسر جبهه با پیروزی رو به رو هستیم.

اعضای عادی حزب مستقل کارگر در اسکاتلند به طور روزافزون از فکر درباره ی پارلمان مشمنز می گردند و تقریباً

تمام گروه های محلی، طرفدار ساوت ها (این کلمه ی روسی با حروف انگلیسی به کار بُرده شده است) یا شوراهای کارگری هستند. بدیهی است که این امر برای آن آقایانی که سیاست را وسیله ی کسب معاش (و حرفه) می دانند اهمیت بسیار جدی دارد و لذا آن ها کلیه ی وسائل را به کار می برند تا اعضای سازمان خود را متقاعد سازند که راه قهقرا در پیش گرفته به آغوش پارلمانتاریزم باز گردند. رفقای انقلابی نباید (تکیه روی کلمات همه جا از نویسنده است) از این باند پشتیبانی کنند. مبارزه ی ما در این جا بسیار دشوار خواهد بود. یکی از بدترین مشخصات این مبارزه خیانت کسانی خواهد بود که مطامع شخصی آن ها محرک نیرومندتری برای آنان است تا علاقه ی آن ها به انقلاب. هرگونه پشتیبانی از پارلمانتاریزم، صاف و ساده کمکی است به این که حکومت به دست شایدیمان ها و نوسکه های بریتانیایی ما بیافتد. هندرسون و کلاینس (Clynes) و شرکاء، مرتجعین علاج ناپذیری هستند. حزب رسمی مستقل کارگر بیش از پیش تحت تسلط لیبرال های بورژوائی می افتد که در اردوگاه آقایان ماکدونالد و اسنوودن و شرکاء برای خود پناه گاه معنوی یافته اند. حزب رسمی مستقل کارگر شدیداً دشمن انترناسیونال سوم است ولی توده، طرفدار این انترناسیونال است. پشتیبانی از طرفداران اپورتونیست پارلمانتاریزم، به هر نحوی که باشد، معنایش صرفاً تبدیل شدن به آلت دست حضرات نام بُرده است. حزب

سوسیالیست بریتانیا در این مورد واجد هیچ اهمیتی نیست... در این مورد یک سازمان تولیدی (صنعتی) انقلابی سالم و یک حزب کمونیست لازم است که طبق اصول علمی روشن و کاملاً صریح عمل نماید. اگر رفقای ما می توانند در ایجاد این دو سازمان به ما کمک کنند ما با طیب خاطر کمک آن ها را می پذیریم، ولی اگر نمی توانند آن وقت بگذار محض رضای خدا اصلاً هیچ دخالت نکنند و از طریق پشتیبانی از مرتجعینی که با جدیت تمام در راه تحصیل عنوان پارلمانی «پُرافتخار» (؟-این علامت استفهام از نویسنده است) می کوشند و با اشتیاقی مفرط می خواهند ثابت کنند که قادرند امور کشور را با همان موفقیتی اداره نمایند که «اربابان»، یعنی سیاستمداران طبقاتی، اداره می نمایند- به انقلاب خیانت ورزند».

این نامه، که به هیئت تحریریه ی مجله ی نام بُرده نوشته شده است، به عقیده ی من روحیات و نظریات کمونیست های جوان یا کارگران توده ای را که تازه دارند به طرف کمونیزم می آیند، به طرز شگرفی منعکس می سازد. این روحیه بی نهایت مطبوع و گرانبهاست؛ باید آن را قدر دانست و از آن پشتیبانی نمود، زیرا بدون وجود آن، امیدی به پیروزی انقلاب پرولتاریا در انگلستان و به طور کلی در هر کشور دیگری- نمی توان داشت. افرادی را که می توانند روحیات توده ها را بدین سان منعکس نمایند و قادرند چنین روحیاتی را (که غالباً خفته و درک نشده و برانگیخته نشده است) در توده ها به وجود آورند، باید حفظ کرد و با دلسوزی تمام هرگونه کمکی را نسبت به آن ها مبذول داشت. ولی در عین حال باید صریح و آشکارا به آن ها گفت که

روحیه ی تنها برای رهبری توده ها در یک مبارزه ی عظیم انقلابی کافی نیست و فلان یا بهمان اشتباهی که وفادارترین افراد نسبت به امر انقلاب آماده ی ارتکاب آنند و مرتکب آن هم می شوند اشتباهی است که ممکن است به امر انقلاب زیان برساند. نامه ای که رفیق گالاخر به هیئت تحریریه نوشته است بدون هیچ گونه تردیدی نطفه های تمامی آن اشتباهاتی را که کمونیست های «چپ» آلمان مرتکب می شوند و بلشویک های «چپ» روسیه هم در سال های ۱۹۰۸ و ۱۹۱۸ مرتکب می شدند دربر دارد.

سرپای وجود نویسنده ی نامه را نفرت پرولتری پُراجی (که البته نه تنها برای پرولترها، بلکه برای همه ی زحمتکشان و به قول آلمانی ها برای همه «اشخاص کوچک» نیز مفهوم و به فکر آن ها نزدیک است) نسبت به «سیاستمداران طبقاتی» بورژوائی فرا گرفته است. این نفرت نماینده ی توده های ستمگش و استثمارشونده در حقیقت «سرچشمه ی هرگونه حکمت» و مبنای هرگونه جنبش سوسیالیستی و کمونیستی و کامیابی های آن است. ولی نویسنده، از قرار معلوم، این نکته را به حساب نمی آورد که سیاست علم و هنری است که از آسمان نازل نمی شود و مفت به دست نمی آید و پرولتاریا، هر آینه خواستار پیروزی بر بورژوازی باشد، باید از خود «سیاستمداران طبقاتی» پرولتری پدید آورد و آن هم سیاستمدارانی که از سیاستمداران بورژوازی دست کمی نداشته باشند.

نویسنده ی نامه این نکته را بسیار خوب درک کرده است که فقط شوراهای کارگری می توانند وسیله ی نیل به هدف های پرولتاریا باشند نه پارلمان و البته هر کس تا کنون بدین مطلب پی نبرده باشد از بدترین مرتجعین است و لو این که دانشمندترین افراد، مجرب ترین سیاستمدار، صدیق ترین سوسیالیست،

کتاب خواننده ترین مارکسیست و شریف ترین افراد یا سرپرست خانواده باشد. ولی نویسنده ی نامه این مسأله را حتی طرح هم نکرده و در فکر لزوم طرح آن هم نیست که آیا بدون وارد کردن سیاستمداران «شوروی» در داخل پارلمان، بدون متلاشی ساختن پارلمانتاریزم از داخل و بدون این که موجبات موفقیت شوراها در انجام وظیفه ی آتی، یعنی برچیدن بساط پارلمان، از درون خود پارلمان فراهم گردد می توان شوراها را به پیروزی بر پارلمان رسانید؟ و حال آن که نویسنده ی نامه فکر کاملاً صحیحی را بیان می کند حاکی از این که حزب کمونیست در انگلستان باید طبق اصول علمی عمل نماید. علم خواستار آن است که اولاً تجربه ی کشورهای دیگر در نظر گرفته شود، به خصوص اگر این کشورهای دیگر که ایضاً سرمایه داری هستند، با تجربه ای بسیار شبیه به این رو به رو باشند یا این که چندی پیش آن را تجربه کرده باشند؛ ثانیاً تمام نیروها، گروه ها، احزاب، طبقات و توده هائی که در داخل یک کشور فعالیت می کنند در نظر گرفته شوند و بهیچوجه سیاست براساس فقط تمایلات و نظریات، درجه ی آگاهی و آمادگی مبارزه ی یک گروه یا یک حزب تنها تعیین نگردد.

این که هندرسون ها، کلاینس ها، ماکدونالدها و اسنونودن ها مرتجعین علاج ناپذیری هستند مطلبی صحیح است. هم چنین صحیح است که آن ها می خواهند زمام حکومت را به دست خود گیرند (و ضمناً ائتلاف با بورژوازی را ترجیح می دهند) و طبق همان قواعد قدیمی بورژوائی «کشورداری کنند» و همین که به حکومت رسیدند ناگزیر همانند شایدمان ها و نوسکه ها رفتار خواهند کرد. همه ی این ها درست است. ولی آن چه از این جا نتیجه می شود بهیچوجه این نیست که پشتیبانی از آن ها خیانت به انقلاب است، بلکه این

است که انقلابیون طبقه ی کارگر باید، به منظور حفظ منافع انقلاب، تا حدود معینی از این حضرات پشتیبانی پارلمانی نمایند. برای توضیح این اندیشه دو سند سیاسی معاصر انگلیسی را شاهد می آورم:

(۱) نطق نخست وزیر لئوید جرج در تاریخ ۱۸ مارس ۱۹۲۰ (طبق شرح مندرجه در روزنامه\*) «The Manchester Guardian» مورخه ۱۹ مارس ۱۹۲۰ (و ۲) استدلالات بانو سیلویا پانکهورست کمونیست «چپ» در مقاله ی نامبرده ی بالا.

لئوید جرج در نطق خود با آسکویت (که خصوصاً به جلسه دعوت شده بود ولی از حضور در آن امتناع ورزید) و با آن لیبرال هائی که خواهان ائتلاف با محافظه کاران نموده بلکه خواستار نزدیکی با حزب کارگر هستند مباحثه کرده است (در نامه ی رفیق گالاخر به هیئت تحریریه هم به فاکت پیوستن لیبرال ها به حزب مستقل کارگر اشاره می شود). لئوید جرج کوشیده است ثابت کند که ائتلاف و آن هم ائتلاف محکم لیبرال ها با محافظه کاران ضروری است، زیرا در غیر این صورت ممکن است حزب کارگر پیروز گردد. که لئوید جرج «ترجیح می دهد» آن را حزب سوسیالیست «بنامد». حزبی که در راه «مالکیت دست جمعی» بر وسایل تولید می کوشد. پیشوای بورژوازی انگلستان برای مستمعین خود، یعنی اعضای حزب پارلمانی لیبرال، مطلبی را که از قرار معلوم تا آن زمان از آن اطلاع نداشتند به زبانی عامه فهم توضیح می دهد و

\* - پاسبان مانچستر. مترجم.

می گوید «در فرانسه این را کمونیزم می نامیدند»، «در آلمان سوسیالیزم می نامیدند، و در روسیه بلشویزم نامیده می شود». لئوید جرج توضیح می دهد که برای لیبرال ها این موضوع از نظر اصولی ناپذیرفتنی است زیرا لیبرال ها از لحاظ اصولی طرفدار مالکیت خصوصی هستند. ناطق اظهار داشت که «تمدن در خطر است» و لذا لیبرال ها و محافظه کاران باید متحد شوند...

لئوید جرج گفت: «...اگر شما به نواحی زراعتی بروید من قبول دارم که شما در آن جا همان تقسیم بندی های حزبی قدیمی را که شکل سابق خود را حفظ کرده اند، خواهید دید. در آن جا خطر دور است. آن جا خطر وجود ندارد. ولی وقتی دامنه کار به نواحی روستائی کشیده شود آن وقت در آن جا هم خطر به همان اندازه عظیم خواهد شد که اکنون در برخی از نواحی صنعتی عظیم است. چهار پنجم کشور ما به صنعت و بازرگانی و به زحمت یک پنجم آن به زراعت اشتغال دارد. این یکی از نکاتی است که هر وقت من راجع به خطرهای آینده می اندیشم همیشه آن را در نظر دارم. در فرانسه اهالی به زراعت اشتغال دارند و در آن جا مبنای قابل ملاحظه ای برای نظریات معینی وجود دارد که حرکتش چندان سریع نیست و برای جنبش انقلابی چندان آسان نیست که آن را برانگیزد. در کشور ما وضع بر منوال دیگری ست. کشور ما را از هر کشور دیگری در جهان زودتر می توان واژگون ساخت و اگر تزلزل در آن

آغاز گردد، به علل مذکور، ورشکستگی آن شدیدتر از سایر کشورها خواهد بود».

خواننده از این جا می بیند که آقای للوید جرج نه تنها شخص بسیار عاقلی است بلکه از مارکسیست ها هم خیلی چیزها آموخته است. گناه نیست اگر ما هم از للوید جرج چیزی بیاموزیم.

ذکر قسمت زیرین مباحثه ای که پس از نطق للوید جرج در گرفت نیز جالب توجه است:

«آقای والاس (Wallace): من می خواستم سؤال کنم که نظر نخست وزیر درباره ی نتایج سیاست وی در نواحی صنعتی نسبت به کارگران صنایع، که بسیاری از آنان در حال حاضر لیبرال هستند و پشتیبانی زیادی از ما می نمایند. چیست. آیا این نتیجه محتمل نیست که سیاست مزبور موجب افزایش فوق العاده ی نیروی حزب کارگر توسط کارگرانی بشود که در حال حاضر یاران صدیق ما هستند؟

نخست وزیر: من به کلی عقیده ی دیگری دارم. همانا این واقعیت که لیبرال ها با یکدیگر مبارزه می کنند بدون شک عده ی بسیار زیادی از لیبرال ها را از فرط نومیدی به جانب حزب کارگر می کشاند و هم اکنون عده ی زیادی از لیبرال ها، که افراد بسیار با استعدادی هستند، به آن جا رفته اند و اکنون به بدنام کردن دولت مشغولند. نتیجه بدون شک این است که روحیه ی عمومی به میزان قابل ملاحظه ای به نفع حزب کارگر استحکام می پذیرد. چرخش افکار عمومی به سوی لیبرال هانی



نیست که خارج از حزب کارگر هستند بلکه به سوی حزب کارگر است و تجدید انتخابات در بعضی نقاط شاهد این مدعاست.

به طور حاشیه باید متذکر شویم که این استدلال به ویژه نشان می دهد که چگونه عاقل ترین افراد بورژوازی دچار سردرگمی شده و نمی توانند از سفاقت های اصلاح ناپذیر اجتناب ورزند. همین امر موجب فنای بورژوازی خواهد شد. ولی افراد ما می توانند حتی سفاقت هم مرتکب شوند (البته به شرطی که این سفاقت ها خیلی بزرگ نباشد و به موقع اصلاح شود) و مع الوصف سرانجام پیروز خواهند شد.

سند سیاسی دیگر، استدلالات بعدی رفیق سلویا پانکهورست کمونیست «چپ» است:

«.... رفیق اینکپین (دبیر حزب سوسیالیست بریتانیا) حزب کارگر را «سازمان عمده ی جنبش طبقه ی کارگر» می نامد. رفیق دیگری از حزب سوسیالیست بریتانیا در کنفرانس انترناسیونال سوم نظریه ی حزب سوسیالیست بریتانیا را از این هم برجسته تر بیان داشت. وی گفت: «ما به حزب کارگر به عنوان طبقه ی متشکل کارگر می نگریم».

ما درباره ی حزب کارگر چنین نظری نداریم. حزب کارگر از لحاظ عده ی اعضاء خود بسیار بزرگ است. گرچه بخش بسیار مهمی از اعضاء آن غیرفعال و بی حال هستند؛ این ها مردان و زنان کارگری هستند که برای آن وارد تردیونیون شده اند که

رفقای هم کارگاه آن‌ها تردیونیونیست هستند و نیز برای آن‌ها که می‌خواهند مدد معاش دریافت دارند.

ولی ما ضمناً معترفیم که کثرت عده‌ی اعضای حزب کارگر علتش هم چنین این است که حزب مزبور مولود آن مکتب فکری است که اکثریت طبقه‌ی کارگر بریتانیا هنوز از حدود آن پافراتر ننهاده و حال آن‌که در اذهان مردم موجبات تحولات عظیمی فراهم می‌گردد و این مردم به زودی این وضع را دگرگون خواهند ساخت...».

«... حزب کارگر بریتانیا، نظیر سازمان‌های سوسیال-میهن پرستان سایر کشورها، در جریان تکامل طبیعی جامعه، حتماً به حکومت خواهد رسید. وظیفه‌ی کمونیست‌ها به وجود آوردن نیروهائی است که بتواند سوسیال میهن پرستان را سرنگون سازد و ما نباید در کشور خود نه این کار را به تعویق اندازیم و نه تردیدی در آن نشان دهیم.

ما نباید انرژی خود را، با افزودن به نیروی حزب کارگر پراکنده سازیم؛ به حکومت رسیدن حزب کارگر حتمی است. ما باید نیروهای خود را برای ایجاد جنبش کمونیستی که بر این حزب غلبه خواهد کرد متمرکز سازیم. حزب کارگر به زودی کابینه تشکیل خواهد داد؛ اپوزیسیون انقلابی باید برای حمله بر وی آماده باشد...».

بدین طریق بورژوازی لیبرال از سیستم «دو حزبی» (استثمارگران). از سیستمی که تجربه‌ی دیرین قدس تاریخی به آن داده بود. و برای

استثمارگران فوق العاده سودمند بود- دست می کشد و اتحاد این دو نیرو را برای مبارزه بر ضد حزب کارگر ضروری می شمرد. بخشی از لیبرال ها، همانند موش هائی که از کشتی در حال غرق می گریزند به حزب کارگر روی آور می شوند. کمونیست های چپ برآنند که انتقال حکومت به دست حزب کارگر حتمی است و معترفند که اکنون اکثریت کارگران طرفدار این حزب اند. ولی از این جا نتیجه ی عجیبی را می گیرند که رفیق سیلونا پانکهورست آن را بدین سان فورمول بندی می کند:

حزب کمونیست نباید مصالحه نماید... این حزب باید آئین خود را منزه و استقلال خود را در برابر رفورمیسم بدون لکه نگاه دارد؛ مأموریت وی این است که، بدون توقف و بدون انحراف از راه خود، مستقیماً به سوی انقلاب کمونیستی پیش رود».

برعکس، از این واقعیت که اکثریت کارگران در انگلستان هنوز از کرنسکی ها یا شایدمان های انگلیسی پیروی می کنند و هنوز از دولت مرکب از این افراد تجربه ای را که هم در روسیه و هم در آلمان برای پیوستن توده های کارگر به کمونیزم لازم آمد. به دست نیآورده اند، بدون شک این نتیجه به دست می آید که کمونیست های انگلیس باید در پارلمانتاریزم شرکت ورزند و باید از داخل پارلمان به توده ی کارگر کمک کنند تا نتایج کابینه های هندرسون ها و اسننودن ها را در عمل ببینند و نیز باید به هندرسون ها و اسننودن ها کمک نمایند تا بر اتحاد لئوید جرج و چرچیل فائق آیند. رفتاری غیر از این، دشوار ساختن امر انقلاب است، زیرا بدون تغییر عقاید اکثریت طبقه ی کارگر انقلاب غیرممکن است و این تغییر را هم تجربه ی سیاسی

توده ها ایجاد می نماید نه این که تبلیغات فقط «بدون مصالحه و بدون انحراف به پیش»، اگر این شعار را اقلیت علناً ناتوانی از کارگران اعلام نماید که می داند (یا به هر حال باید بداند) که اکثریت، در صورت پیروزی هندرسون و اسنودن بر لئوید جرج و چرچیل پس از مدت قلیلی از پیشوایان خود مأیوس شده و به پشتیبانی از کمونیزم خواهد پرداخت (یا به هر حال نسبت به کمونیست ها روش بی طرفی و بیش تر هم بی طرفی نیک خواهانه در پیش خواهد گرفت).- آن وقت چنین شعاری آشکارا اشتباه است. این درست بدان ماند که ده هزار سرباز به پنجاه هزار سرباز دشمن در هنگامی حمله برند که می بایست «توقف کند». «از راه منحرف شوند» و حتی «مصالحه» نمایند، تا این که صد هزار نفری که برای تقویت آن ها در نظر گرفته شده اند ولی فوراً قادر به عمل نیستند از راه برسند. این یک تاکتیک جدی طبقه ی انقلابی نبوده بلکه کودکی روشنفکرانه است.

قانون اساسی انقلاب، که تمام انقلاب ها و از آن جمله سه انقلاب روس در قرن بیستم آن را تأیید نموده اند، از این قرار است: برای انقلاب کافی نیست که توده های استثمارشونده و ستمکش به عدم امکان زندگی به شیوه ی سابق پی ببرند و تغییر آن را طلب نمایند: برای انقلاب ضروری است که استثمارگران نتوانند به شیوه ی سابق زندگی و حکومت کنند. فقط آن هنگامی که «پایینی ها» نظام کهنه را نخواهند و «بالانی ها» نتوانند به شیوه ی سابق ادامه دهند، فقط آن هنگام انقلاب می تواند پیروز گردد. این حقیقت را به عبارت دیگر چنین می توان بیان نمود: انقلاب بدون یک بحران ملی عمومی (که هم استثمارشوندگان و هم استثمارگران را دربر گیرد) غیرممکن است. لذا، برای انقلاب باید اولاً کوشید تا اکثریت کارگران (یا به هر حال

اکثریت کارگران آگاه، متفکر و از لحاظ سیاسی فعال) کاملاً به ضرورت انقلاب پی برند و آماده باشند در راه آن جان خود را نثار کنند؛ ثانیاً طبقات حاکمه به آن چنان بحران دولتی دچار شده باشند که حتی عقب مانده ترین توده ها را نیز به سیاست جلب نماید (علامت هر انقلاب واقعی آن است که عده ی نمایندگان قادر به مبارزه ی سیاسی در بین توده ی زحمتکش و ستمگشی، که تا آن زمان در بی حالی به سر می بردند، به سرعت ده برابر یا حتی صد برابر شود) و دولت را ضعیف سازد و سرنگونی سریع آن را برای انقلابیون ممکن نماید.

در انگلستان، چنان که ضمناً به ویژه از نطق للوید جرج هم دیده می شود، این دو شرط انقلاب موفقیت آمیز پرولتری به عیان در حال رشد است. و اشتباهات کمونیست های چپ اکنون به خصوص از این جهت بسیار خطرناک است که روش برخی از انقلابیون نسبت به هر یک از این شرایط به حد کافی فکورانه، به حد کافی دقیق، به حد کافی آگاهانه و به حد کافی از روی حساب نیست. اگر ما یک گروه انقلابی نبوده بلکه حزب طبقه ی انقلابی هستیم، اگر ما می خواهیم توده ها را به دنبال خود ببریم (بدون این امر بیم آن می رود که ما یاهه گویانی بیش نباشیم)، آن گاه موظفیم اولاً به هندرسون یا اسنوودن کمک کنیم تا للوید جرج و چرچیل را بکوبند (حتی به عبارت صحیح تر: اولی ها را وادار نماییم تا دومی ها را بکوبند، زیرا اولی ها از پیروزی خود می ترسند!) ثانیاً به اکثریت طبقه ی کارگر کمک کنیم تا با تجربه ی شخصی خود به حقانیت ما یعنی به بی مصرفی کامل هندرسون ها و اسنوودن ها و طبیعت خرده بورژوازشانه و خاننازه آنان و ناگزیری ورشکستگی آنان یقین حاصل نمایند؛ ثالثاً آن لحظه ای را نزدیک کنیم که در آن، بر اساس نومید شدن اکثریت کارگران از هندرسون ها می توان با شانس جدی به موفقیت،

دولت هندرسون ها را که در آن موقع با سراسیمگی بیش تری خود را به این در و آن در خواهد زد، سرنگون ساخت، به خصوص با در نظر گرفتن این که حتی للوید جرج بسیار عاقل و بسیار معتبر هم که خرده بورژوا نبوده، بلکه بورژوای بزرگ است، سراسیمگی کامل از خود نشان می دهد و بیش از پیش خود (و تمام بورژوازی) را، خواه با «کشمکش های» دیروزی خود با چرچیل و خواه با «کشمکش های» امروزی خود با آسکویت، ضعیف می سازد.

صریح تر بگویم. کمونیست های انگلیسی، به عقیده ی من، باید هر چهار حزب و گروه خود را (که همه خیلی ضعیف و برخی به کلی ضعیف اند) بر پایه ی اصول انترناسیونال سوم و شرکت حتمی در پارلمان، در یک حزب واحد کمونیست متحد سازند. حزب کمونیست به هندرسون ها و اسننودن ها یک «مصالحه» یا سازش انتخاباتی بدین مضمون پیشنهاد می نماید: مبارزه ی مشترک علیه اتحاد للوید جرج و محافظه کاران، تقسیم کرسی های پارلمان طبق تعداد آرائی که کارگران به حزب کارگر یا به کمونیست ها داده اند (نه در انتخابات، بلکه در اخذ رأی مخصوص)، حفظ آزادی کامل تبلیغ و ترویج و فعالیت سیاسی. بدون این شرط اخیر، البته نمی توان ائتلاف نمود، زیرا این خیانت خواهد بود: کمونیست های انگلیسی مطلقاً باید به همان گونه از آزادی کامل در افشاء هندرسون ها و اسننودن ها دفاع نمایند و آن را محفوظ دارند که بلشویک های روس (طی پانزده سال از ۱۹۰۳ تا ۱۹۱۷) در برابر هندرسون ها و اسننودن های روسی یعنی منشویک ها از آن دفاع می کردند و آن را محفوظ داشتند.

اگر هندرسون ها و اسننودن ها ائتلاف را با این شرایط بپذیرند بُرد با ما خواهد بود، زیرا برای ما بهیچوجه تعداد کرسی های پارلمان مهم نیست و

ما در بند این موضوع نیستیم و در این مورد باگذشت خواهیم بود (ولی هندرسون ها و به ویژه دوستان جدید آنان- یا اربابان جدید آن ها- لیبرال ها، که به حزب مستقل کارگر پیوسته اند، بیش از هر چیز در بند این موضوع هستند). بُرد با ما خواهد بود، زیرا تبلیغات خود را در لحظه ای بین توده ها خواهیم بُرد، که خود لئوید جرج آن ها را «به جوش آورده است» و بدین طریق ما در این لحظه نه تنها به حزب کارگر کمک خواهیم کرد تا زودتر دولت خود را تشکیل دهد، بلکه به توده ها نیز کمک خواهیم کرد تا به تبلیغات کمونیستی ما، که آن را بدون کم و کاست و بدون این که در هیچ مورد سکوت نمائیم، علیه هندرسون ها انجام خواهیم داد، زودتر پی ببرند.

اگر هندرسون ها و اسننودن ها امتناع ورزند از این که طبق این شرایط با ما ائتلاف نمایند، بُرد ما از آن هم بیش تر خواهد بود. زیرا فوراً به توده ها نشان داده ایم (در نظر داشته باشید که حتی در داخل حزب مستقل کارگر هم، که صرفاً منشویکی و به کلی اپورتونیست است، توده طرفدار شوراها است) که هندرسون ها نزدیکی خود را با سرمایه داران به اتحاد در بین تمام کارگران ترجیح می دهند. در مقابل توده بُرد ما فوری خواهد بود، زیرا توده، به ویژه پس از توضیحات درخشان و بسیار صحیح و بسیار مفید لئوید جرج (مفید برای کمونیزم) از اتحاد کلیه ی کارگران علیه اتحاد لئوید جرج با محافظه کاران، هواداری خواهد کرد. بُرد فوری با ما خواهد بود، زیرا به توده ها نشان می دهیم که هندرسون ها و اسننودن ها، از پیروزی بر لئوید جرج بیم دارند و می ترسند به تنهائی زمام حکومت را به دست گیرند و می کوشند در خفا پشتیبانی لئوید جرج را، که آشکارا علیه حزب کارگر به سوی محافظه کاران دست دراز می کند، به جانب خود جلب نمایند. باید

متذکر شویم که در روسیه پس از انقلاب ۲۷ فوریه ی سال ۱۹۱۷ (مطابق با تقویم قدیم) علت موفقیت تبلیغات بلشویک ها علیه منشویک ها و اس ارها (یعنی هندرسون ها و اسننودن های روسی) همانا یک چنین کیفیتی بود. ما به منشویک ها و اس ارها می گفتیم: زمام حکومت را تماماً بدون شرکت بورژوازی به دست خود گیرید، زیرا شما در شوراهای اکثریت دارید (در نخستین کنگره ی کشوری شوراهای روسیه در ژوئن سال ۱۹۱۷ بلشویک ها فقط ۱۳ درصد آراء را داشتند). ولی هندرسون ها و اسننودن های روسی می ترسیدند بدون بورژوازی زمام حکومت را به دست گیرند و هنگامی که بورژوازی انتخابات مجلس مؤسسان را به تعویق می انداخت. زیرا به خوبی می دانست که اکثریت را اس ارها و منشویک ها (که هر دو با هم ائتلاف سیاسی بسیار محکمی داشتند و هر دوی آن ها عملاً نماینده ی یک دموکراسی خرده بورژوائی بودند) خواهند بُرد\* اس ارها و منشویک ها قادر نبودند مجدانه و تا حصول پیروزی نهانی بر ضد این تعویق ها مبارزه نمایند.

در صورت امتناع هندرسون ها و اسننودن ها از ائتلاف با کمونیست ها، بُرد فوری در کار جلب هواخواهی توده ها و بدنام ساختن هندرسون ها و اسننودن ها با کمونیست ها خواهد بود، و اگر ما از این امر چند کرسی پارلمانی از دست بدهیم بهیچوجه برایمان مهم نیست. در چنین صورتی فقط در عده ی معدودی از حوزه های انتخاباتی کاملاً مطمئن کاندید خواهیم داد، یعنی در جاهائی که شرکت کاندیدهای ما در انتخابات آن جا موجب غلبه کاندید

---

\* - در انتخابات مجلس مؤسسان روسیه در نوامبر ۱۹۱۷، که به موجب آمار بیش از ۳۶ میلیون انتخاب کننده در آن شرکت داشت، ۲۵ درصد آراء به بلشویک ها و ۱۳ درصد به احزاب مختلف ملاکین و بورژوازی و ۶۲ درصد به دموکراسی خرده بورژوازی یعنی به اس ارها و منشویک ها و گروه های کوچک خویشاوند آنان داده شد.



لیبرال بر کاندید لیبرویست (عضو حزب کارگر) نگردد. ما به تبلیغات قبل از انتخاباتی دست خواهیم زد و اوراقی به نفع کمونیزم پخش خواهیم نمود و در کلیه ی حوزه هائی که خود کاندید نداریم، توصیه خواهیم کرد که به نفع کاندید لیبرویست علیه کاندید بورژوا رأی بدهند. اگر رفیق سیلویا پانهورست و رفیق گالاخر این عمل را خیانت نسبت به کمونیزم یا امتناع از مبارزه با سوسیال خانین تلقی نمایند، اشتباه می کنند، برعکس این عمل بدون شک به نفع انقلاب کمونیستی تمام خواهد شد.

برای کمونیست های انگلیس اکنون در موارد بسیار زیادی دشوار است که حتی با توده تماس حاصل نمایند و حتی توده را وادار کنند که به حرف آن ها گوش بدهد. اگر من به عنوان یک کمونیست صحبت نمایم و دعوت کنم که بر ضد اللوید جرج به هندرسون رأی دهند، یقیناً به شنیدن حرف من حاضر خواهند شد. و من خواهم توانست به زبانی عامه فهم نه تنها این موضوع را توضیح دهم که چرا شوراها از پارلمان بهتر و دیکتاتوری [انقلابی] پرولتاریا از دیکتاتوری چرچیل (که خود را با تابلوی «دموکراسی» بورژوائی استتار نموده است) نیکوتر است، بلکه این موضوع را نیز توضیح دهم که من می خواهم هندرسون را با رأی خود درست همان گونه نگاه دارم که طناب، شخص به دار آویخته را نگاه می دارد؛- من می توانم توضیح دهم که نزدیک شدن هندرسون ها به امر تشکیل کابینه ای از خودشان، همان گونه حقایقیت مرا ثابت خواهد کرد، همان گونه توده ها را به سوی من جلب خواهد نمود و همان گونه مرگ سیاسی هندرسون ها و اسننودن ها را تسریع خواهد کرد که در مورد همفکران آنان در روسیه و در آلمان مشاهده شد.

و اگر به من اعتراض کنند که این یک تاکتیک بسیار «محرلانه» یا بغرنج است و توده ها آن را نخواهند فهمید و چنین تاکتیکی موجب تفرقه و پراکندگی قوای ما خواهد شد و مانع آن خواهد گشت که تمام قوا برای انقلاب شوروی تمرکز شود و هکذا، آن وقت من در پاسخ معترضین «چپ» خواهم گفت: آئین پرستی خشک مغزانه خود را به گردن توده ها نیاندازید! یقین است که سطح فرهنگی توده در روسیه بالاتر از انگلستان نبوده، بلکه پائین تر است. معذالک توده ها منظور بلشویک ها را درک کردند و این کیفیت که بلشویک ها در آستان انقلاب شوروی، یعنی در سپتامبر سال ۱۹۱۷ صورتی از کاندیدهای خود برای پارلمان بورژوائی (مجلس مؤسسان) ترتیب دادند و همان فردای انقلاب شوروی یعنی در نوامبر سال ۱۹۱۷، در همان انتخابات مجلس مؤسسائی شرکت کردند که در ۵ ژانویه سال ۱۹۱۸ توسط خود آنان منحل گردید، نه تنها برای بلشویک ها مانعی ایجاد نکرد. بلکه به آنان کمک نمود.

من در این جا نمی توانم دومین اختلاف نظر بین کمونیست های انگلیسی را مبنی بر این که آیا باید با حزب کارگر متحد شد یا نه مورد بررسی قرار دهم. چون که مدارک من در مورد این مسأله بسیار کم و خود این مسأله هم بسیار بغرنج است، زیرا «حزب کارگر» بریتانیا وضع فوق العاده ویژه ای دارد و از لحاظ ساختمان خود شباهتش با احزاب معمولی قاره ی اروپا بسیار کم است. ولی شکی نیست که اولاً در مورد این مسأله هم هر کس بخواهد تاکتیک پرولتاریای انقلابی را از اصولی نظیر این اصل استنتاج نماید که: «حزب کمونیست باید آئین خود را منزله و استقلال خود را در برابر رفورمیزم بدون لکه نگاه دارد؛ مأموریت وی این است که، بدون توقف و بدون انحراف از راه

خود مستقیماً به سوی انقلاب کمونیستی پیش رود»، ناگزیر دچار اشتباه خواهد شد، زیرا چنین اصولی فقط تکرار اشتباه کمونارهای بلانکیست فرانسوی است که در سال ۱۸۷۴ هرگونه مصالحه و هرگونه توقفگاه بین راه را «نفی» می کردند. ثانیاً شکی نیست که در این مورد هم مثل همیشه وظیفه ی ما این است که بتوانیم اصول کلی و اساسی کمونیزم را با آن خود ویژگی مناسبات بین طبقات و احزاب و با آن خود ویژگی حرکت تکاملی ابژکتیف به سوی کمونیزم که مختص هر کشوری است و ما باید بتوانیم آن را بررسی نمائیم و کشف کنیم و دریابیم،- تطبیق دهیم.

ولی این موضوع منحصر به کمونیزم انگلستان نبوده، بلکه نتیجه گیری های کلی مربوط به تکامل کمونیزم در همه ی کشورهای سرمایه داری را دربر می گیرد. و ما اکنون به این مطلب می پردازیم.

## ۱۰

## نتایج چند

انقلاب بورژوازی سال ۱۹۰۵ روسیه یکی از تحولات فوق العاده خود ویژه ی تاریخ جهانی را هویدا ساخت؛ در یکی از عقب مانده ترین کشورهای سرمایه داری جنبش اعتصابی برای نخستین بار در جهان به وسعت و قوت بی نظیری رسید. تنها در نخستین ماه سال ۱۹۰۵ عده ی اعتصاب کنندگان ده بار بیش از عده ی متوسط سالانه اعتصاب کنندگان در ده سال قبل از آن (۱۸۹۵-۱۹۰۴) بود و از ژانویه تا اکتبر سال ۱۹۰۵ اعتصابات پیاپی و به میزان عظیمی فزونی می یافت. روسیه عقب مانده تحت تأثیر یک سلسله شرایط تاریخی به کلی خود ویژه، نخستین کشوری بود که نه تنها رشد جهش وار فعالیت مبتکرانه توده های ستمگش را در هنگام انقلاب به جهانیان نشان داد (این امر در همه ی انقلاب های کبیر سابقه داشته است)، بلکه اهمیت پرولتاریا را هم که بی نهایت زیادتیر از نسبت عددی وی در بین اهالی است و نیز آمیختگی اعتصاب اقتصادی و سیاسی و تبدیل اعتصاب سیاسی به قیام مسلحانه و هم چنین پیدایش شکل نوین مبارزه ی توده ای و سازمان توده ای طبقات تحت ستم سرمایه داری را که شوراها باشند. آشکار ساخت.

انقلاب های فوریه و اکتبر سال ۱۹۱۷ موجب تکامل همه جانبه ی شوراها در مقیاس سراسر کشور شد و سپس آن ها را در انقلاب سوسیالیستی پرولتاری به پیروزی رساند. و پس از مدتی کم تر از دو سال خصلت بین المللی شوراها و بسط دامنه ی این شکل مبارزه و این سازمان در روی جنبش

کارگری جهانی و مأموریت تاریخی شوراهای به عنوان گورکن، وارث و جانشین پارلمانتاریزم بورژوائی و به طور کلی دموکراسی بورژوائی آشکار گردید.

علاوه بر آن، تاریخ جنبش کارگری اکنون نشان می دهد که این جنبش در کلیه ی کشورها مبارزه ای را در پیش دارد (و هم اکنون آغاز نموده است) که عبارت است از مبارزه ی کمونیزم، که دارد پدید می آید و تحکیم می یابد و به سوی پیروزی می رود، مقدم بر هر چیز و به طور عمده علیه «منشویزم» خودی (در هر کشور) یعنی علیه اپورتونیزم و سوسیال شوینیزم و ثانیاً و به اصطلاح به عنوان تکمیل کمونیزم «چپ». دامنه ی مبارزه ی اولی ظاهراً بدون استثناء در کلیه ی کشورها به عنوان مبارزه ی بین انترناسیونال دوم (که اکنون دیگر عملاً فنا شده است) و انترناسیونال سوم گسترش یافته است. مبارزه ی دوم، هم در آلمان، هم در انگلستان، هم در ایتالیا، هم در آمریکا (به هر حال بخش معینی از سازمان «کارگران صنعتی جهان» و جریان های آنارشویستی- سندیکالیستی، در عین این که تقریباً همه بدون اختلاف سیستم شوروی را قبول دارند، از اشتباهات کمونیزم چپ طرفداری می نمایند) و هم در فرانسه (روش بخشی از سندیکالیست های سابق نسبت به حزب سیاسی و پارلمانتاریزم ایضاً در عین قبول سیستم شوروی) مشاهده می شود، یعنی این مبارزه بدون شک تنها در مقیاس بین الملل\* انجام نگرفته، بلکه در مقیاس جهانی نیز انجام می گیرد.

ولی در همان حال که جنبش کارگری همه جا مکتب همگون و در ماهیت امر مکتب مقدماتی پیروزی بر بورژوازی را می گذراند، این تکامل در هر

\*- این کلمه باید ملی باشد- یاشار آذری

کشوری به شیوه‌ی خاصی انجام می‌گیرد. ضمناً کشورهای بزرگ و پیشرو سرمایه‌داری این راه را از بلشویزم، که تاریخ پانزده سال به وی مهلت داد تا خود را به صورت یک جریان متشکل سیاسی برای پیروزی آماده نماید، به مراتب سریع‌تر می‌پیمایند. انترناسیونال سوم طی یک مدت کوتاه یعنی یک سال به پیروزی قطعی نائل آمده است و انترناسیونال دوم، این انترناسیونال زرد سوسیال شوینیستی را که تا همین چند ماه پیش به مراتب نیرومندتر از انترناسیونال سوم بود و استوار و پرتوان به نظر می‌رسید و از کمک مادی (پست‌های وزارت، گذرنامه، جراند) و معنوی همه‌جانبه-مستقیم و غیرمستقیم-بورژوازی جهانی برخوردار بود، درهم شکسته است.

اکنون تمام مطلب در این است که کمونیست‌های هر کشور خواه و وظائف اساسی و اصولی مبارزه علیه اپورتونیزم و علیه آئین پرستی خشک مغزانه‌ی «چپ» و خواه خصوصیات مشخصی را که این مبارزه در هر کشور جداگانه‌ای بر وفق علانم ویژه اقتصادیات و سیاست و فرهنگ و ترکیب ملی (ایرلند و غیره) و مستعمرات و تقسیم بندی مذهبی آن کشور و غیره و غیره، پیدا می‌کند و ناگزیر باید پیدا کند با آگاهی کامل در نظر بگیرند. همه‌جا نارضایتی نسبت به انترناسیونال دوم احساس می‌گردد، بسط می‌یابد و افزایش می‌پذیرد و این نارضایتی خواه به سبب اپورتونیزم انترناسیونال دوم و خواه به سبب آن است که انترناسیونال دوم قابلیت با استعداد آن را ندارد که یک ارگان واقعاً متمرکز و واقعاً رهبری‌کننده‌ای به وجود آورد که قادر باشد تاکتیک بین‌المللی پرولتاریای انقلابی را در مبارزه‌ی وی به خاطر ایجاد جمهوری شوروی هدایت نماید. باید این نکته را به نحوی روشن درک نمود که یک چنین ارگان رهبری‌کننده‌ای را بهیچوجه نمی‌توان بر پایه‌ی یک

نواخت نمودن و هم سطح ساختن مکانیکی و همگون کردن قواعد تاکتیکی مبارزه بنا نمود. تا زمانی که تمایزات ملی و دولتی بین خلق ها و کشورها وجود دارد (و این تمایزات حتی پس از استقرار دیکتاتوری پرولتاریا به مقیاس جهانی نیز طی مدتی بسیار و بسیار طولانی وجود خواهد داشت). آن چه را که وحدت تاکتیک بین المللی جنبش کمونیستی کارگری کلیه ی کشورها ایجاد می نماید برانداختن این تنوع و محو تمایزات ملی نبوده (این عمل در لحظه ی کنونی پندار پوچی است) بلکه به کار بستن اصول اساسی کمونیزم (حکومت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا) به شیوه ای است که این اصول را در جزئیات صحیحاً تغییر شکل دهد و با تمایزات ملی و دولتی ملی دمساز نماید و تطبیق دهد. وظیفه ی عمده ی همه ی کشورهای پیشرو (و نه تنها کشورهای پیشرو) در لحظه ی تاریخی کنونی عبارت است از تحقیق بررسی، تفحص، حدس و درک خصوصیات ویژگی های ملی در شیوه های مشخص هر کشور برای حل مسأله ی واحد بین المللی یعنی پیروزی بر اپورتونیزم و آئین پرستی خشک مغزانه ی چپ در داخل جنبش کارگری و نیز برای سرنگون ساختن بورژوازی و استقرار جمهوری شوروی و دیکتاتوری پرولتری، کار عمده (که البته هنوز بهیچوجه تمام نیست، ولی کار عمده است) در مورد جلب پیشاهنگ طبقه ی کارگر و گرویدن وی به جانب حکومت شوروی علیه پارلمانتاریزم، به جانب دیکتاتوری پرولتاریا علیه دموکراسی بورژوائی، هم اکنون انجام یافته است. اکنون باید تمام قوا و تمام توجه را روی گام بعدی متمرکز ساخت که کم تر اساسی به نظر می رسد. و از لحاظ معینی واقعاً هم کم تر اساسی است، - ولی در عوض از لحاظ عملی به حل

عملی مسأله نزدیک تر بوده و عبارت است از: کشف شکل انتقال یا نزدیکی به انقلاب پرولتری.

پیشاهنگ پرولتری از لحاظ مسلکی تسخیر شده است. این نکته عمده است. بدون این امر گام اول را هم نمی توان به سوی پیروزی برداشت. ولی از این جا تا پیروزی هنوز خیلی راه است. با پیشاهنگ تنها نمی توان پیروز شد. گسیل پیشاهنگ تنها به نبرد قطعی، مادام که تمام طبقه و توده های وسیع خط مشی پشتیبانی مستقیم از پیشاهنگ یا لااقل خط مشی بی طرفی خیراندیشانه ای را نسبت به وی در پیش نگرفته و ناتوانی کامل خود را در پشتیبانی از دشمن وی نشان نداده اند، نه تنها سفاهت بلکه جنایت خواهد بود. و اما برای آن که واقعاً تمام طبقه و واقعاً توده های وسیع زحمتکش و تحت ستم سرمایه چنین خط مشی را در پیش گیرند، ترویج و تبلیغ تنها کافی نیست. برای این کار تجربه سیاسی خود این توده ها لازم است. چنین است قانون اساسی کلیه ی انقلاب های کبیر، که اکنون نه تنها روسیه بلکه آلمان نیز با نیرو و برجستگی حیرت انگیزی آن را تأیید نموده است. نه فقط برای توده های بی فرهنگ و غالباً بی سواد روسیه، بلکه برای توده های فوق العاده با فرهنگ و سراسر باسواد آلمان نیز لازم بود تمام زبونی، سست عنصری، بی عرضگی و چاکرپیشگی دولت شوالیه های انترناسیونال دوم را در برابر بورژوازی و تمام دنانت آنان و ناگزیری دیکتاتوری مرتجعین افراطی (کورنیلف در روسیه، کاپ و شرکاء در آلمان) را به عنوان شق واحدی در مقابل دیکتاتوری پرولتاریا، روی گرده ی خود احساس نمایند، تا قطعاً به سوی کمونیزم روی آور شوند.



وظیفه‌ی مبرم پیشاهنگ آگاه جنبش کارگری بین‌المللی یعنی احزاب و گروه‌ها و جریان‌های کمونیستی این است که بتوانند توده‌های وسیع را (که هنوز در اکثر موارد خواب‌آلود و بی‌حال و خمود و در حال رخوت و اغماء هستند) به این وضع جدید آنان نزدیک سازند یا به عبارت صحیح‌تر بتوانند نه تنها حزب خود، بلکه این توده‌ها را نیز در جریان نزدیک شدن و انتقال آنان به وضع جدید رهبری نمایند. اگر وظیفه‌ی تاریخی اول (یعنی جلب پیشاهنگ آگاه پرولتاریا به سوی حکومت شوروی و دیکتاتوری طبقه‌ی کارگر) را نمی‌شد بدون پیروزی کامل مسلکی و سیاسی بر اپورتونیزم و سوسیال‌شوینیزم انجام داد، وظیفه دوم را نیز که اکنون جنبه‌ی مبرم به خود می‌گیرد و عبارت است از توانایی نزدیک ساختن توده‌ها به وضع جدیدی که قادر باشد پیروزی پیشاهنگ را در انقلاب تأمین نماید، نمی‌توان بدون از بین بردن آئین پرستی خشک مغزانه‌ی چپ و بدون رفع کامل اشتباهات آن و خلاصی از این اشتباهات انجام داد.

تا زمانی که از جلب پیشاهنگ پرولتاریا به سوی کمونیزم سخن در میان بود (و تا حدودی که هنوز هم از آن سخن در میان است) تا آن زمان و تا آن حدود کار ترویجی در جای اول قرار می‌گیرد، حتی محفل‌هایی هم که تمام نقاط ضعف محفل‌بازی را دربردارند، در این مورد مفیدند و نتایج ثمربخش می‌دهند. ولی هنگامی که از فعالیت عملی توده‌ها و جا به جا کردن (هر آینه چنین اصطلاحی جائز باشد) ارتش‌های چندین میلیونی و آرایش کلیه‌ی نیروهای طبقاتی جامعه‌ی معین برای نبرد نهائی و قطعی سخن به میان می‌آید، آن گاه این جا دیگر تنها با ورزیدگی تبلیغاتی و تنها با تکرار حقایق مربوط به کمونیزم «خالص» هیچ کاری از پیش نمی‌رود. این جا دیگر سر و

کار ما با ارقام از یک هزار نیست که در ماهیت امر مُبَلِّغ و یا عضو گروه کوچکی که هنوز توده ها را رهبری نکرده است با آن سر و کار دارد؛ این جا سر و کار ما با میلیون ها و ده ها میلیون است. سوآلی که ما در این جا باید از خود بکنیم تنها این نیست که آیا پیشاهنگ طبقه ی انقلابی را متقاعد ساخته ایم یا نه، بلکه علاوه بر آن این است که آیا نیروهای دارای تأثیر تاریخی موجوده در کلیه ی طبقات و حتماً در کلیه ی طبقات جامعه ی معین بدون استثناء، طوری جابجا شده اند که نبرد قطعی کاملاً زمانش فرا رسیده باشد و آیا این عمل طوری انجام گرفته است که (۱) تمام آن نیروهای طبقاتی که با ما دشمن اند به حد کافی سردرگم شده باشند، به حد کافی با یکدیگر در افتاده باشند و به حد کافی خود را در مبارزه ای که از حیظه ی قدرت آنان خارج است ناتوان نموده باشند و (۲) تمام عناصر متزلزل، مردد، ناستوار و بینابینی یعنی خرده بورژوازی و دموکراسی خرده بورژوانی نیز به شکلی متمایز از بورژوازی، خود را به حد کافی در برابر خلق رسوا ساخته و در نتیجه ی ورشکستگی عملی خود به حد کافی مفتضح شده باشند و (۳) در بین پرولتاریا احساسات توده ای به نفع پشتیبانی از قطعی ترین عملیات انقلابی فداکارانه و متهورانه علیه بورژوازی آغاز گردیده و به نحوی پُر توان در حال اوج باشد. در چنین صورتی انقلاب زمانش فرا رسیده و در چنین صورتی پیروزی ما، هر آینه تمام شرایطی را که فوقاً متذکر شدیم و آن ها را به اختصار توصیف نمودیم صحیحاً در نظر گرفته باشیم و لحظه را صحیحاً انتخاب کرده باشیم، تأمین شده است.

اختلاف نظر بین چرچیل ها و للوید جرج ها - این تیپ های سیاسی که در کلیه ی کشورها با جزئی تفاوت ملی وجود دارند- از یک طرف و بین

هندرسون ها و لئوید جرج ها از طرف دیگر، از نقطه نظر کمونیزم خالص یعنی انتزاعی که هنوز برای انجام فعالیت عملی و توده‌ای و سیاسی نضج نیافته است به کلی بی اهمیت و جزئی است. ولی از نقطه نظر این فعالیت عملی توده‌ها، اختلافات مزبور بی نهایت مهم است. تمام کُنه‌ی مطلب و تمام وظیفه‌ی هر کمونیستی که نمی‌خواهد تنها یک مُبلغ مسلکی آگاه و با ایمان باشد، بلکه می‌خواهد در عین حال رهبر عملی توده‌ها در انقلاب باشد این است که اختلافات مزبور را در نظر گیرد و لحظه‌ی نضج کامل تصادمات ناگزیر بین این «دوستان» یعنی تصادماتی را که کلیه‌ی «دوستان» را من حیث المجموع ضعیف و ناتوان می‌سازد تعیین نماید. باید وفاداری قطعی نسبت به اندیشه‌های کمونیزم را با توانایی تن در دادن به هر مصالحه عملی ضروری و مانور و سازشکاری و پیچ و خم و عقب نشینی و غیره توأم ساخت تا عملی شدن و سپری شدن قدرت سیاسی هندرسون ها (یا قهرمانان انترناسیونال دوم را- هر آینه نخواهیم نام افرادی از نمایندگان دموکراسی خرده بورژوازی را که خود را سوسیالیست می‌نامند، ذکر نماییم) ورشکستگی عملی ناگزیر آنان، که ذهن توده‌ها را همانا طبق منویات ما و همانا در جهت کمونیزم روشن می‌سازد و نیز اصطکاک و نفاق و تصادم ناگزیر و تفرقه‌ی کامل بین هندرسون ها- لئوید جرج ها- چرچیل ها (منشویک ها و اس ارها- کادت ها- سلطنت طلبان؛ شایدمان ها- بورژوازی- پیروان کاپ و غیره) تسریع گردد و لحظه‌ی حداکثر تفرقه‌ی بین تمام این «تکیه‌گاه‌های مالکیت خصوصی مقدس» چنان صحیح انتخاب گردد که بتوان با تعرض قطعی پرولتاریا، کلیه‌ی آن‌ها را درهم شکست و قدرت سیاسی را به تصرف در آورد.

تاریخ عموماً و تاریخ انقلاب‌ها خصوصاً همواره پُر مضمون‌تر، متنوع‌تر، جامع‌تر، زنده‌تر و «مکارتز» از آن است که بهترین احزاب و آگاه‌ترین پیشاهنگ‌های پیشروترین طبقات می‌پندارند. علت آن هم واضح است، زیرا بهترین پیشاهنگ‌ها ترجمان شعور و اراده و شور و تخیلات ده‌ها هزار نفرند و حال آن‌که انقلاب را شعور و اراده و شور و تخیلات ده‌ها میلیون نفری که حادثترین مبارزه بین طبقات آن‌ها را به تکان آورده است. در لحظاتی که کلیه‌ی استعدادهای بشری در حال اعتلا و شدت خاصی است، عملی می‌سازند. از این‌جا دو نتیجه‌ی عملی بسیار مهم به دست می‌آید: نخست آن‌که طبقه‌ی انقلابی برای اجرای وظیفه‌ی خود باید بتواند بدون کوچک‌ترین استثناء بر کلیه‌ی شکل‌ها یا جهات فعالیت اجتماعی مسلط گردد (و پس از تصرف قدرت سیاسی آن‌چه را که قبل از این تصرف ناتمام گذارده بود به اتمام رساند و در این مورد گاه به مخاطرات بزرگ هم تن در دهد)؛ دوم آن‌که طبقه‌ی انقلابی باید برای تغییر و تبدیل بسیار سریع و ناگهانی یک شکل به شکل دیگر آماده باشد.

همه‌کس با این نکته موافق است که ارتشی که خود را برای تسلط بر انواع سلاح‌ها و کلیه‌ی وسایل و شیوه‌هایی که دشمن برای مبارزه در دست دارد یا ممکن است به دست آورد آماده نکند، رفتارش نابخردانه و حتی تبه‌کارانه است. این امر در مورد سیاست بسی بیش‌تر صادق است تا در مورد امور جنگی. در سیاست خیلی کم‌تر می‌توان از پیش اطلاع حاصل کرد که در فلان یا بهمان شرایط آتی چه وسیله‌ی مبارزه برای ما قابل به کار بُردن و مفید خواهد بود. اگر ما بر تمام وسائل مبارزه مسلط نباشیم و تغییراتی که مستقل از اراده‌ی ما در وضع طبقات دیگر روی می‌دهد آن چنان شکلی از فعالیت را در

دستور روز قرار می دهد که ما به ویژه در آن ضعیف هستیم، آن وقت ممکن است به شکستی عظیم- و حتی گاهی قطعی- دچار گردیم. ولی در صورت مسلط بودن بر کلیه ی وسائل مبارزه، چون ما نماینده ی منافع طبقه ی واقعاً پیشرو و واقعاً انقلابی هستیم، حتی اگر اوضاع و احوال هم به ما اجازه ندهد سلاحی را به کار بریم که بیش از همه برای دشمن خطرناک و سریع تر از همه ضربات مهلک بر وی وارد می نماید. باز یقیناً پیروز خواهیم شد. انقلابیون بی تجربه اغلب تصور می کنند که استفاده از وسایل علنی مبارزه جنبه ی اپورتونیستی دارد، زیرا بورژوازی در این زمینه کارگران را به ویژه بسیار فریفته و تحمیق نموده است (بخصوص در مواقع «صلح آمیز» و غیرانقلابی)؛ ولی آن ها استفاده از وسائل غیر علنی مبارزه را اقدام انقلابی می دانند. و حال آن که این نادرست است. راست است که احزاب و پیشوایانی که نمی توانند یا نمی خواهند (نگو نمی توانم، بگو نمی خواهم) و وسائل غیر علنی مبارزه را در شرایطی نظیر مثلاً شرایط دوران جنگ امپریالیستی ۱۹۱۴-۱۹۱۸ به کار برند که در آن بورژوازی آزادترین کشورهای دموکراتیک با گستاخی و بیدادگری بی سابقه ای کارگران را می فریفت و گرفتن حقیقت را درباره ی خصلت یغماگرانه ی جنگ منع می نمود، اپورتونیست و خائن نسبت به طبقه ی کارگر هستند. ولی انقلابیونی که نمی توانند شکل های غیر علنی مبارزه را با کلیه ی شکل های علنی توأم سازند. انقلابیون بسیار بدی هستند. هنگامی که انقلاب آغاز شده و آتش آن دامن گرفته است و انواع اشخاص از روی احساسات صرف و برای مد و حتی گاهی به خاطر جاه طلبی خود به انقلاب می پیوندند، انقلابی شدن کار دشواری نیست. «رهانی» از شر این بد انقلابیون بعدها یعنی پس از پیروزی پرولتاریا، برای وی به بهای

زحمات بسیار شاق و مصائب، می توان گفت دردناک تمام می شود. بسی دشوارتر و بسی پُرازش تر است که انسان هنگامی بتواند انقلابی باشد که هنوز شرایطی برای مبارزه ی مستقیم و آشکار و واقعاً انقلابی وجود ندارد و بتواند از منافع انقلاب (به وسیله ی فعالیت ترویجی، تبلیغاتی و سازمانی) در مؤسسات غیرانقلابی و اغلب حتی صرفاً ارتجاعی، در شرایط غیرانقلابی و در بین توده ای که قادر نیست بیدرنگ به لزوم اسلوب انقلابی فعالیت پی ببرد، دفاع نماید. وظیفه ی عمده ی کمونیزم معاصر در اروپای باختری و آمریکا این است که بتواند راه مشخص یا آن تحول مخصوصی را در حوادث که توده ها را به مبارزه ی انقلابی واقعی، قطعی، نهائی و عظیم نزدیک می سازد، پیدا کند و احساس نماید و به درستی تعیین کند.

برای مثال، انگلستان را در نظر می گیریم. ما نمی توانیم بدانیم و هیچ کس قادر نیست از پیش معلوم نماید- که چه وقت در انگلستان انقلاب واقعی پرولتاری شعله ور خواهد شد و چه موجبی بیش از هر چیز توده های بسیار وسیع را، که اکنون در خواب اند، بیدار خواهد نمود و برخواید انگیخت و به مبارزه سوق خواهد داد. بدین جهت ما موظفیم مقدمات کار خود را طوری فراهم سازیم که چهار دست و پا، نعل شده حاضر باشیم (اصطلاحی است که مرحوم پلخاتف هنگامی که هنوز مارکسیست و انقلابی بود دوست داشت به کار برد). ممکن است آن چه که «شکاف ایجاد خواهد کرد» و «پیخ را در هم خواهد شکست» یک بحران پارلمانی باشد؛ ممکن است این کار را بحران دیگری انجام دهد ناشی از تضادهای علاج ناپذیر سردرگم مستعمراتی و امپریالیستی که بیش از پیش به نحوی دردناک روی هم انباشته و حادثتر می گردند؛ ممکن است شق ثالثی پیش آید و غیره. سخن ما بر سر این نیست

که چه مبارزه‌ای سرنوشت انقلاب پرولتری را در انگلستان تعیین خواهد کرد (این مسأله در هیچ یک از کمونیست‌ها تولید شک و تردید نمی‌کند و برای همه‌ی ماها حل شده و به‌طور محکم هم حل شده است). بلکه سخن ما بر سر آن موجبی است که توده‌های پرولتری را، که اکنون در خواب اند بخواهد انگیخت و به جنبش خواهد آورد و کاملاً با انقلاب رو به رو خواهد ساخت. فراموش نکنیم که مثلاً در جمهوری بورژوایی فرانسه در اوضاع و احوالی که خواه از لحاظ بین‌المللی و خواه از لحاظ داخلی صدبار کم‌تر از امروز انقلابی بود، موجب «ناگهانی» و «ناچیزی» نظیر شیدای نابکارانه محافل نظامی مرتجع (قضیه‌ی دریفوس) که یکی از هزاران شیدای آنان بود، کافی بود برای آن که خلق را کاملاً با جنگ داخلی رو به رو سازد!

کمونیست‌ها باید در انگلستان لاینقطع و به‌طور خستگی‌ناپذیر و تزلزل‌ناپذیر هم از انتخابات پارلمانی و هم از کلیه‌ی تبدیلات ناگهانی سیاست مربوط به ایرلند و مستعمرات و سیاست جهانی امپریالیستی دولت بریتانیا و هم از کلیه‌ی شئون و بخش‌ها و جهات زندگی اجتماعی استفاده نمایند و در کلیه‌ی موارد به شیوه‌ی نوین، به شیوه‌ی کمونیستی، یعنی نه به شیوه‌ی انترناسیونال دوم، بلکه به شیوه‌ی انترناسیونال سوم کار کنند، من در این جا وقت و جای آن را ندارم که شیوه‌های شرکت «روسی» یعنی «بلشویکی» در انتخابات پارلمانی و مبارزه‌ی پارلمانی را توصیف نمایم ولی می‌توانم به کمونیست‌های خارجی اطمینان دهم که این امر بهیچوجه با فعالیت پارلمانی معمول در اروپای باختری شباهت نداشت. از این امر اغلب نتیجه می‌گیرند که: خوب در روسیه‌ی شما این‌طور بود، ولی پارلمانتاریزم ما طور دیگری است». این نتیجه‌گیری نادرست است کمونیست‌ها و طرفداران

انترناسیونال سوم در کلیه ی کشورها برای همین وجود دارند که فعالیت پارلمانی قدیمی، سوسیالیستی، تردیونیونیستی و سندیکالیستی را در کلیه ی جهات و در کلیه ی شنون زندگی به فعالیت نوین کمونیستی تبدیل نمایند. در انتخابات ما هم عوامل اپورتونیستی و صرفاً بورژوائی و سوداگرانه و شیادانه ی سرمایه داری همیشه به حد کاملاً مکفی وجود داشته است. کمونیست های اروپای باختری و آمریکا باید بیاموزند که یک پارلمانتاریزم نوین و غیر عادی و غیر اپورتونیستی و غیر جاه طلبانه ایجاد نمایند تا حزب کمونیست ها بتواند از خود شعارهایی بدهد و پرولترهای واقعی به کمک تهیدستان غیرمتشکل و به کلی مظلوم شب نامه پخش نمایند و به نقاط مختلف برسند، به خانه های کارگران و کلبه های پرولترهای روستا و دهقانان نقاط دورافتاده سر بزنند (در اروپا خوشبختانه تعداد ده کوره های دورافتاده به مراتب کم تر از کشور ما و در انگلستان تعداد آن ها به کلی اندک است)، به قهوه خانه های محل تجمع مردمان بسیار ساده بروند و در اتحادیه ها و انجمن ها و مجامع اتفافی مردمان بسیار ساده راه یابند و با مردم به زبان دانشمندان (و به شیوه ی خیلی پارلمانی) سخن نگویند، بهیچوجه در تکاپوی «کرسی» پارلمانی نباشند، بلکه همه جا افکار را بیدار نمایند و توده را جلب کنند، مج بورژوازی را در هر کلمه ای بگیرند، از دستگاهی که وی ایجاد کرده و از انتخاباتی که وی تعیین نموده و از دعوت هائی که وی از تمام مردم به عمل آورده است استفاده کنند و مردم را با بلشویزم چنان آشنا نمایند که در غیر مواقع انتخاباتی (در دوران سلطه ی بورژوازی) هیچ گاه نظیر آن دیده نشده باشد (البته به استثناء لحظات اعتصابات بزرگ که در آن عین همین دستگاه تبلیغات همه خلقی در کشور ما از این هم مجداندنه تر کار می کرد).



انجام این امر در اروپای باختری و آمریکا کاری است بسیار دشوار، بسیار و بسیار دشوار. ولی این کار را می توان و باید انجام داد. زیرا اصولاً مسائل کمونیزم را بدون زحمت نمی شود حل کرد و زحمت را هم باید روی حل مسائل عملی کشید که دارای تنوع روزافزون است و ارتباط روزافزونی با تمام رشته های زندگی اجتماعی دارد و به طور روزافزونی رشته ای را از پس رشته ی دیگر از جنگ بورژوازی خارج می سازد.

در همان انگلستان هم باید کار ترویجی و تبلیغی و سازمانی در ارتش و در بین ملیت های ستمگش و غیر کامل الحقوق کشور «خودی» (ایرلند و مستعمرات) را بر پایه ی نوینی قرار داد (نه بر پایه ی سوسیالیستی، بلکه بر پایه ی کمونیستی، نه بر پایه ی رفورمیستی بلکه بر پایه ی انقلابی). زیرا در تمام این شئون زندگی اجتماعی، عموماً در دوران امپریالیزم و خصوصاً اکنون در دوران پس از جنگ، همان جنگی که خلق ها را عذاب داده و چشم و گوش آنان را در مورد حقیقت (یعنی این که ده ها میلیون نفر فقط به خاطر حل این مسأله کشته و معلول شده اند که آیا درندگان انگلیسی تعداد بیش تری از کشورها را غارت نمایند یا درندگان آلمانی) به سرعت باز کرده است، مواد محترقه فراوانی انباشته می شود و موجبات فراوانی را برای تصادمات، بحران ها و حدت مبارزه ی طبقاتی به وجود می آورد. ما نمی دانیم و نمی توانیم بدانیم که کدام جرقه از میان جرقه های بی پایانی که اکنون در همه ی کشورها در اثر بحران اقتصادی و سیاسی جهانی از همه جا فرو می بارد، قادر به برافروختن حریق یعنی بیداری خاص توده ها خواهد بود و لذا موظفیم با اصول نوین یعنی اصول کمونیستی خود دست به کار «عمل آوردن» کلیه ی عرصه ها، حتی کهنه ترین و پوسیده ترین و ظاهراً یأس آورترین عرصه ها

شویم، زیرا در غیر این صورت وظیفه ی خود را به حد کمال انجام نخواهیم داد، جامع الاطراف نخواهیم بود، بر کلیه ی انواع سلاح ها مسلط نخواهیم شد و خود را نه برای پیروزی بر بورژوازی (که کلیه ی جوانب زندگی اجتماعی را به شیوه ی بورژوازی بنا نموده و حالا به همان شیوه مختل ساخته است) و نه برای نوسازی کمونیستی تمامی زندگی که پس از این پیروزی باید انجام دهیم. آماده نخواهیم ساخت.

پس از انقلاب پرولتاری در روسیه و پیروزی های این انقلاب در مقیاس بین‌المللی، که برای بورژوازی و کوتاه نظران غیرمنتظره بود، اکنون تمام جهان طور دیگر شده و بورژوازی هم در همه جا طور دیگر شده است. بورژوازی مرعوب «بلشویزم» شده و از شدت خشم نسبت به آن تقریباً به سرحد جنون رسیده است و همانا بدین جهت است که از یک طرف بسط حوادث را تسریع می نماید و از طرف دیگر تمام توجه خود را به سرکوب قهری بلشویزم معطوف می کند و با این عمل مواضع خود را در یک سلسله از صحنه های دیگر تضعیف می سازد. کمونیست های همه ی کشورهای پیشرو باید هر دوی این عوامل را در تاکتیک خود به حساب آورند.

هنگامی که کادت های روس و کرنسکی علیه بلشویک ها به تحریکات دیوانه وار دست زدند به ویژه از آوریل سال ۱۹۱۷ و از آن هم بیش تر در ژوئن و ژوئیه سال ۱۹۱۷ - «بیش از حد شورش را در آوردند». میلیون ها نسخه روزنامه های بورژوائی که با لحن گوناگون بر ضد بلشویک ها نعره می کشیدند، بدین وسیله کمک می کردند تا توده ها به قضاوت درباره ی بلشویزم پردازند و در سایه ی همین «جدوجهد» بورژوازی بود که علاوه بر روزنامه ها تمام زندگی اجتماعی نیز با جروبحث درباره ی بلشویزم آغشته

شده بود. اکنون در مقیاس بین المللی میلیونرهای کلیه ی کشورها رفتارشان طوری است که ما باید از صمیم قلب سپاسگزار آنان باشیم. آن ها هم با همان جدوجهدی بر ضد بلشویزم تحریک می نمایند که کرنسکی و شرکاء می کردند و ضمناً به همان سان «شورش را در می آورند» و به همان شیوه به ما کمک می کنند که کرنسکی می کرد. وقتی بورژوازی فرانسه بلشویزم را نکته ی مرکزی تبلیغات انتخاباتی خود قرار می دهد و سوسیالیست های نسبتاً معتدل یا منززل را به اتهام بلشویزم به باد دشنام می گیرد؛- وقتی بورژوازی آمریکا، در حالی که به کلی عقل خود را باخته است، هزاران نفر را به اتهام بلشویزم دستگیر می نماید و همه جا، با پخش اخباری راجع به توطئه های بلشویکی محیطی پُر از سراسیمگی به وجود می آورد؛- وقتی بورژوازی انگلستان، که «مؤقرترین» بورژوازی جهان است، با تمام عقل و تجربه ی خود، مرتکب سفاهت های تصورناپذیری می گردد و غنی ترین «انجمن های مخصوص مبارزه علیه بلشویزم» را تأسیس می کند و نشریات خاصی درباره ی بلشویزم منتشر می سازد و برای مبارزه علیه بلشویزم به طور اضافی عده ای دانشمند و مُبلّغ و کشیش اجیر می نماید،- آن گاه ما باید آقایان سرمایه داران را تکریم نموده و از آنان تشکر کنیم. آن ها به نفع ما کار می کنند. آن ها به ما کمک می نمایند تا توجه توده ها را به مسائل مربوط به ماهیت و اهمیت بلشویزم جلب کنیم. آن ها طور دیگر هم نمی توانند عمل نمایند، زیرا «مسکوت گذاردن» بلشویزم و خفه کردن آن برای آنان دیگر میسر نبود.

ولی در عین حال بورژوازی تقریباً فقط یک جانب بلشویزم را می بیند و آن قیام و اعمال قهر و ترور است و بدین جهت می کوشد به ویژه در این صحنه خود را برای دفاع و مقاومت آماده سازد. احتمال دارد که بورژوازی در برخی

موارد و در برخی از کشورها در فواصل زمانی کوتاهی به انجام این امر موفق شود: چنین احتمالی را باید به حساب آورد و اگر هم وی به چنین عملی موفق گردد، بهیچوجه برای ما وحشتناک نخواهد بود. کمونیزم به تمام معنی از درون کلیه ی جوانب زندگی اجتماعی «برون می روید» و جوانه های آن مطلقاً در همه جا وجود دارد و این «بیماری مسری» (اگر بخواهیم وجه تشبیه مورد علاقه ی بورژوازی و پلیس بورژوائی را که برای وی بسیار «مطبوع» است به کار بریم) به نحوی کاملاً استوار در بدن رسوخ کرده و سرپای آن را فراگرفته است. اگر یکی از مجاری نفوذ با نهایت دقت «مسدود گردد»- این «بیماری مسری» مجرای دیگری برای نفوذ پیدا می کند که گاهی به کلی غیرمنتظره است. زندگی کار خود را خواهد کرد. بگذار بورژوازی به خود بیچد، از شدت خشم به سرحد جنون برسد، شورش را در آورد، حماقت بکند، پیش از وقت از بلشویک ها انتقام بگیرد و بکوشد تا صدها و هزارها و صدها هزار تن از بلشویک های دیروزی یا بلشویک های فردا را زیادتیر بکشد (در هندوستان، مجارستان، آلمان و غیره): بورژوازی با این رفتار خود همان کاری را می کند که کلیه ی طبقات از طرف تاریخ به مرگ محکوم شده می کردند. کمونیست ها باید بدانند که آینده به هر حال از آن، آن هاست و لذا ما می توانیم (و موظفیم) شور عظیم خود را در مبارزه ی عظیم انقلابی با خونسردانه ترین و هشیارانه ترین حساب روی تقلاهای دیوانه وار بورژوازی توأم سازیم. انقلاب روس را در سال ۱۹۰۵ بیرحمانه درهم شکستند؛ بلشویک های روس را در ژوئیه سال ۱۹۱۷ درهم شکستند؛ بیش از ۱۵ هزار تن از کمونیست های آلمانی را شایدمان و نوسکه به اتفاق بورژوازی و ژنرال های سلطنت طلب از راه مفسده جونی ماهرانه و مانورهای زبردستانه

قتل عام نمودند؛ در فنلاند و مجارستان ترور سفید بیداد می کند. ولی در کلیه ی موارد و در همه ی کشورها کمونیزم آب دیده می شود و رشد می نماید؛ ریشه های آن به حدی عمیق است که پیگردها آن را ضعیف و ناتوان نساخته، بلکه تقویتش می نمایند. فقط یک چیز کم است تا ما بتوانیم مطمئن تر و محکم تر به سوی پیروزی برویم و آن این است که کلیه ی کمونیست های همه ی کشورها لزوم داشتن حداکثر نرمش را در تاکتیک خود همه جا به نحوی کاملاً عمیق درک نمایند. کمونیزم که به ویژه در کشورهای پیشرو به طرز شگرفی در حال رشد است، چیزی که اکنون کم دارد ادراک این مطلب و توانایی به کار بستن عملی این ادراک است.

آن چه برای پیشوایان انترناسیونال دوم نظیر کائوتسکی و اتو بونر و غیره رخ داد، که خود مارکسیست های بسیار دانشمند و نسبت به سوسیالیزم وفادار بودند، می توانست و (می بایست) درس مفیدی باشد. آن ها لزوم تاکتیک با نرمش را کاملاً درک می کردند و دیالکتیک مارکس را خود می آموختند و به دیگران هم تعلیم می دادند (و بسیاری از آن چه که آن ها در این رشته انجام داده اند برای همیشه به عنوان دستآورد گرانبھائی در ادبیات سوسیالیستی باقی خواهد ماند). ولی در به کار بستن این دیالکتیک مرتکب چنان اشتباهی شدند و یا عملاً چنان نا دیالکتیسین هائی از کار در آمدند و در مورد به حساب آوردن تغییر و تبدیل سریع شکل ها و مملو شدن سریع شکل های کهنه از مضمون نو چنان ناتوانی از خود نشان دادند که سرنوشت آن ها فقط اندکی غبطه آورتر از سرنوشت هایندمان و گد و پلخائف است. علت اصلی ورشکستگی آنان این بود که «محو تماشای» یک شکل معین رشد جنبش کارگری و سوسیالیزم شدند و یک جنبه بودن این شکل را فراموش

کردند و از دیدن آن تحول سریعی که به حکم شرایط عینی ناگزیر شده بود ترسیدند و به تکرار حقایق ساده و ازبر شده و در نظر اول بی چون و چرائی نظیر: سه از دو بیش تر است، ادامه دادند. ولی سیاست بیش تر به جبر شبیه است تا به حساب و از آن هم بیش تر به ریاضیات عالی شباهت دارد تا به ریاضیات مقدماتی. در واقعیت امر تمام شکل های کهنه ی جنبش سوسیالیستی از مضمون های نوین مملو شدند و لذا در جلوی اعداد علامت جدیدی که «منها» باشد، پیدا شد ولی عقلای ما کماکان با لجاج تمام اصرار می ورزیدند (و اصرار می ورزند) خود و دیگران را متقاعد سازند که «منهای سه» از «منهای دو» بیش تر است.

باید سعی کرد که کمونیست ها همین اشتباه را منتها از جانب دیگر تکرار نکنند یا به عبارت صحیح تر باید سعی کرد همین اشتباه را که کمونیست های «چپ» از جانب دیگر مرتکب می شوند سریع تر و زودتر و به نحوی که برای بدن کم تر دردناک باشد برطرف ساخت. آئین پرستی خشک مغزانه چپ نیز همانند آئین پرستی خشک مغزانه راست اشتباه است. البته اشتباه آئین پرستی خشک مغزانه چپ در کمونیزم در لحظه ی حاضر هزار بار از اشتباه آئین پرستی خشک مغزانه ی راست (یعنی سوسیال شوینیزم و کائوتسکیزم) کم خطرتر و کم اهمیت تر است، ولی این فقط بدان جهت است که کمونیزم چپ جریانی کاملاً جوان است و تازه دارد پدید می آید. فقط بدین جهت است که بیماری مزبور را در شرایط معینی می توان به آسانی معالجه کرد و باید با نهایت جدیت دست به کار معالجه ی آن شد.

شکل های کهنه ترکید، زیرا معلوم شد که مضمون نوین آن ها- یعنی مضمون ضدپرولتری و ارتجاعی- به درجه ی تکامل بی حد و حصری رسیده

است. ما اکنون از نقطه نظر تکامل کمونیزم بین المللی دارای مضمون چنان پایدار و چنان نیرومند و چنان پُرتوانی در کار خود (به خاطر حکومت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا) هستیم، که می تواند و باید در هر شکلی اعم از نو و کهنه خود را متظاهر سازد و می تواند و باید کلیه ی شکل ها، نه تنها شکل های نوین، بلکه هم چنین شکل های کهنه را دگرگون سازد و بر آن ها غالب آید و آن ها را تابع خود نماید، ولی نه برای آن که با شکل های کهنه آشتی کند، بلکه برای آن که بتواند انواع شکل ها را اعم از نو و کهنه، به سلاحی برای پیروزی کامل و نهائی و قطعی و بازگشت ناپذیر کمونیزم تبدیل کند.

کمونیزست ها باید تمام مساعی خود را به کار برند تا جنبش کارگری و تکامل اجتماعی به طور اعم را از سراسر ترین و سریع ترین راه به سوی پیروزی جهانی حکومت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا هدایت نمایند. این، حقیقت بی چون و چرایی ست. ولی کافی است گام کوچکی- و ظاهراً هم در همان جهت- فراتر برداشته شود تا حقیقت مزبور به اشتباه بدل گردد. کافی است مثل کمونیزست های چپ آلمان و انگلستان، گفته شود که ما فقط راه سراسر است را قبول داریم و مانور کردن و سازشکاری و مصالحه را مآذون نمی شماریم تا اشتباهی حاصل آید که قادر باشد جدیدترین زیان را به کمونیزم وارد سازد و هم اکنون تا اندازه ای وارد ساخته و می سازد. آئین پرستی خشک مغزانه راست فقط در قبول شکل های کهنه لجاج می ورزید و چون مضمون نوین را ندید به کلی ورشکست گردید. آئین پرستی خشک مغزانه چپ در نفی بی چون و چرای شکل های کهنه ی معینی لجاج می ورزد و نمی بیند که مضمون نوین از خلال انواع و اقسام شکل ها برای خود راه باز می کند و لذا وظیفه ی

ما به عنوان کمونیست این است که بر تمام شکل‌ها مسلط گردیم و بیاموزیم که چگونه باید با حداکثر سرعت یک شکل را با شکل دیگر تکمیل نمود، یک شکل را با شکل دیگر تعویض کرد و تاکتیک خود را با هر تغییر و تبدیلی از این نوع، که طبقه ی ما یا مساعی ما موجب آن نبوده است، دمساز نمود.

انقلاب جهانی، در نتیجه ی دهشت‌ها و پلیدی‌ها و رذالت‌های جنگ جهانی امپریالیستی و علاج ناپذیری وضعی که این جنگ پدید آورده است، چنان تکان نیرومندی خورده و چنان تسریع گردیده است و با چنان سرعت فوق العاده و با چنان سرشاری شگرفی از شکل‌های در حال تغییر و تبدیل خواه در سطح و خواه در عمق، تکامل می‌یابد و هرگونه آئین پرستی خشک مغزانه ای را به نحوی چنان عبرت‌انگیز عملاً باطل می‌سازد که ما هرگونه دلیلی در دست داریم برای آن که به شفای سریع و کامل جنبش بین‌المللی کمونیستی از بیماری کودکی کمونیزم «چپ» امیدوار باشیم.

۲۷ آوریل ۱۹۲۰



## اضافات

طی مدتی که بنگاه های نشریات کشور ما،- کشوری که امپریالیست های سراسر جهان، برای انتقام از انقلاب پرولتری، غارتش کرده اند و علی رغم کلیه ی وعد و وعیدهایی که به کارگران خود داده اند، کماکان به غارت و محاصره اش ادامه می دهند؛- طی مدتی که بنگاه های نشریات ما موجبات انتشار رساله ی مرا فراهم ساختند، از خارجه اسناد و مدارک دیگری رسید. من بدون آن که در رساله ی خود ادعای چیزی را بیش از ملاحظات اجمالی یک پولیسیست داشته باشم، به نکات چندی مختصراً اشاره می نمایم.

### ۱

## انشعاب کمونیست های آلمان

انشعاب کمونیست ها در آلمان واقعیت یافت. «چپ ها» یا «اپوزیسیون اصولی»، «حزب کارگری کمونیست» خاصی مجزا از «حزب کمونیست» تشکیل داده اند. در ایتالیا هم به قرار معلوم کار به سوی انشعاب می رود،- می گویم به قرار معلوم، زیرا فقط شماره های جدید (۷ و ۸) روزنامه ی چپ «سویت» («Il Soviet») را در دست دارم که در آن ها امکان و لزوم انشعاب آشکارا مورد بحث قرار گرفته است و ضمناً از کنگره ی فراکسیون

«آبسانسیون نیست ها» (یا بایکوتیست ها، یعنی مخالفین شرکت در پارلمان)، نیز سخن می رود که تا کنون جزو حزب سوسیالیست ایتالیا می باشند.

بیم آن می رود که انشعاب با «چپ ها» یا ضدپارلمانی ها (که تا حدودی ضدسیاست یعنی مخالف حزب سیاسی و فعالیت در اتحادیه ها نیز هستند) نظیر انشعاب با «مرکزیون» (یا کائوتسکیست ها، لونگتیست ها، «مستقل ها» و غیره) یک پدیده ی بین المللی شود. بگذار چنین باشد. انشعاب باز بهتر از وضع آشفته ای است که هم مانع رشد ایدئولوژیک و تنوریک و انقلابی و نضج حزب است و هم مانع کار عملی متوافق و واقعاً متشکلی است، که موجبات دیکتاتوری پرولتاریا را به نحوی واقعی فراهم می سازد.

به گذار «چپ ها» خود را در مقیاس ملی و بین المللی عملاً بیازمایند، بگذار آزمایش کنند که بدون یک حزب قویاً متمرکز و دارای انضباط آهنین و بدون توانائی تسلط بر کلیه ی عرصه ها و شنون و انواع گوناگون کارهای سیاسی و فرهنگی، موجبات دیکتاتوری پرولتاریا را فراهم سازند ( و بعد هم آن را عملی نمایند). تجربه ی عملی به سرعت آن ها را تعلیم خواهد داد.

باید فقط تمام مساعی را در این راه به کار بُرد که انشعاب با «چپ ها» امری را که در آینده ی نزدیکی ناگزیر بوده و جنبه ی ضروری دارد یعنی این موضوع را که کلیه ی شرکت کنندگان جنبش کارگری، که صادقانه و از روی وجدان طرف دار حکومت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا هستند، در یک حزب واحد متحد گردند دچار اشکال نسازد یا این که کم تر اشکال ایجاد کند.

در روسیه خوش بختی مخصوص بلشویک ها این بود که مدت ها قبل از مبارزه ی توده ای مستقیم در راه دیکتاتوری پرولتاریا، ۱۵ سال تمام وقت داشتند برای آن که خواه علیه منشویک ها (یعنی اپورتونیست ها و

«مرکزیون») و خواه علیه «چپ‌ها» به طور منظم مبارزه کنند و این مبارزه را به پایان خود رسانند. در اروپا و آمریکا اکنون باید همین کار را «با گام‌های سریع» انجام داد. پاره‌ای اشخاص، به ویژه از بین مدعیان ناکام پیشوایی ممکن است (در صورتی که به قدر کافی دارای انضباط پرولتری و «شرافت نفس» نباشند) مدت‌ها روی اشتباهات خود عناد ورزند، ولی توده‌های کارگر، همین که موقع [اش] برسد، خود به آسانی و به سرعت متحد خواهند شد، و تمام کمونیست‌های صدیق را نیز در حزب واحدی متحد خواهند ساخت، حزبی که قادر است نظام شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا را عملی نماید\*.

---

\* - در مورد مسأله‌ی اتحاد آینده‌ی کمونیست‌های «چپ» یا ضدپارلمانی‌ها با کمونیست‌ها به طور اعم مراتب زیرین را هم متذکر می‌گردم. تا آن جا که من موفق شدم روزنامه‌های کمونیست‌های «چپ» و به طور کلی کمونیست‌های آلمان را بررسی نمایم، می‌توانم بگویم که اولی‌ها این رجحان را بر دومی‌ها دارند که بهتر از دومی‌ها می‌توانند در بین توده‌ها تبلیغات نمایند. نظیر این موضوع را من به کرات در تاریخ حزب بلشویک مشاهده کرده‌ام - منتها نه در مقیاس سراسر کشور، بلکه به میزان محدودتر و در پاره‌ای از سازمان‌های محلی. مثلاً بلشویک‌های «چپ» در سال‌های ۱۹۰۷-۱۹۰۸ در برخی اوقات و در برخی نقاط از لحاظ تبلیغ در بین توده‌ها بیش از ما موفقیت داشتند. علت این امر تا اندازه‌ای این است که در لحظه‌ی انقلاب، یا هنگامی که خاطرات انقلاب در اذهان زنده است با تاکتیک نفی «صرف» بهتر می‌توان به توده‌ها نزدیک شد. ولی این دلیلی برای صحت چنین تاکتیکی نیست. به هر حال کوچک‌ترین تردیدی نیست که حزب کمونیست، که می‌خواهد عملاً پیشاهنگ و آتریاد پیشرو طبقه‌ی انقلابی، یعنی پرولتاریا، باشد و علاوه بر آن می‌خواهد بیماری‌زد که نه تنها توده‌ی وسیع پرولتر زحمتکش‌ان و استثمارشوندگان، بلکه توده‌ی غیرپرولتر آنان را نیز رهبری نماید، باید بتواند با زبانی به حد اکثر عامه‌فهم، به حد اکثر مفهوم و به حد اکثر روشن و زنده، خواه در «خیابان‌های» شهر و فابریک و خواه در دهات کار ترویجی و سازمانی و تبلیغاتی انجام دهد.

## ۲

## کمونیست ها و مستقل ها در آلمان

من در رساله ی خود این عقیده را اظهار داشتم که مصالحه بین کمونیست ها و جناح چپ مستقل ها برای کمونیزم ضروری و مفید است، ولی اجرای آن آسان نخواهد بود. روزنامه هائی که بعداً برای من رسید هر دو نکته را تأیید نمود. در شماره ی ۳۲ روزنامه ی «پرچم سرخ» ارگان کمیته ی مرکزی حزب کمونیست آلمان ( Die Rote Fahne Zentralorgan der Kommun. Partei Deutschlands. Spartacusbund )<sup>\*</sup> (۱۹۲۰، ۱۱، ۲۶۱) «اظهاریه» این کمیته ی مرکزی درباره ی «پوتچ» (توطئه، ماجراجونی) نظامی کاپ-لوتویس و درباره ی «دولت سوسیالیستی» درج شده است. این اظهاریه هم از لحاظ مقدمه ی اساسی آن و هم از لحاظ نتیجه گیری عملی آن کاملاً صحیح است. مقدمه ی اساسی آن عبارت از این است که برای دیکتاتوری پرولتاریا در لحظه ی کنونی «مبنای ابژکتیف» وجود ندارد، زیرا «اکثریت کارگران شهری» طرفدار مستقل ها هستند نتیجه گیری آن: وعده ی «اپوزیسیون در چارچوب قانون» (یعنی امتناع از

\* - اتحاد اسپارتاک. مترجم.

تدارک موجبات «سرنگونی قهری» علیه دولت سوسیالیستی به شرط اخراج احزاب بورژوازی- سرمایه داری».

این تاکتیک بدون شک دارای پایه ی صحیحی است. ولی اگر مکث در روی نارسائی های جزئی این فرمولبندی لزومی نداشته باشد، به هر حال باز هم نمی توان این موضوع را مسکوت گذارد که دولت سوسیال خاننین را نمی شود یک دولت «سوسیالیستی» (در اظهاریه ی رسمی حزب کمونیست) نامید و مادام که هم حزب شایدمان ها و هم حزب آقایان کائوتسکی ها و کریسپین ها احزاب خرده بورژوا- دموکراتیک هستند، نمی شود از اخراج «احزاب بورژوا- سرمایه داری» سخن گفت و نمی شود مطالبی نظیر مطالب پاراگراف چهارم اظهاریه را نوشت که در آن گفته می شود:

«... برای جلب آتی توده های پرولتر به جانب کمونیزم آن چنان وضعیتی که در آن بتوان از آزادی سیاسی به طور نامحدودی استفاده کرد و دموکراسی بورژوائی نتواند به عنوان دیکتاتوری سرمایه عرض وجود نماید، از نقطه نظر تکامل دیکتاتوری پرولتری حائز اهمیت عظیمی است...».

چنین وضعیتی محال است. پیشوایان خرده بورژوازی، یعنی هندرسون های آلمانی (شایدمان ها) و اسننودن های آلمانی (کریسپین ها) از چارچوب دموکراسی بورژوائی، که به نوبه ی خود نمی تواند دیکتاتوری سرمایه نباشد، خارج نمی گردند و نمی توانند هم خارج گردند. از نقطه نظر به دست آوردن نتیجه ی عملی، که کمیته ی مرکزی حزب کمونیست به طور کاملاً صحیحی در راه آن می کوشید، بهیچوجه نمی بایست این مطالب را، که از لحاظ اصولی نادرست و از لحاظ سیاسی زیانبخش است، نوشت. برای این کار

کافی بود گفته شود (در صورتی که بخواهیم نزاکت پارلمانی را حفظ کرده باشیم): تا زمانی که اکثریت کارگران شهری از مستقل ها پیروی می کند، ما کمونیست ها نمی توانیم مانع آن شویم که این کارگران آخرین اوهام خرده بورژوا دموکراتیک (یعنی همان اوهام «بورژوازی- سرمایه داری») خود را از روی تجربه ی دولت «خودی» برطرف سازند. همین مطلب برای مستقل ساختن مصالحه ای که واقعاً ضرورت دارد و باید عبارت باشد از این که طی مدت معینی از کوشش برای سرنگون ساختن قهری دولت مورد اعتماد اکثریت کارگران شهری امتناع گردد، کافی است. و اما در تبلیغات توده ای روزمره که در چارچوب نزاکت رسمی پارلمانی محدود نیست، البته ممکن بود این مطلب را هم اضافه کرد که: بگذار دون فطرتانی نظیر شایدمان و کوتاه نظرانی نظیر کائوتسکی ها و کریسپین ها خود را در عمل رسوا کنند و نشان دهند که تا چه اندازه خود تحمیق شده و کارگران را تحمیق می نمایند؛ دولت «شسته و روفته ی» آن ها «شسته و روفته تر از هر کس» کار «شستن و روفتن» اصطبل های اوژیاس سوسیالیزم و سوسیال دموکراتیزم و انواع دیگر سوسیال- خیانت پیشگی را انجام خواهد داد.

خصلت حقیقی پیشوایان کنونی «حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان» (آن پیشوایانی که درباره ی آن ها به ناحق گفته می شود که گویا دیگر هرگونه نفوذ خود را از دست داده اند ولی عملاً هنوز برای پرولتاریا خطرناک تر از سوسیال دموکرات های مجارستانی هستند که خود را کمونیست نامیده و وعده ی «پشتیبانی» از دیکتاتوری پرولتاریا را داده اند) بار دیگر به هنگام غائله کورنیلفی آلمانی یعنی کودتای حضرات کاپ و

لوتویس\* آشکار گردید. مقاله ی مبتذل کارل کائوتسکی تحت عنوان «دقایق قطعی» ( «Entscheidend Stunden» ) مندرجه در «Freiheit» ( «آزادی»- ارگان مستقل ها) مورخه ۳۰ مارس سال ۱۹۲۰ و مقاله ی مبتذل آرتور کریسپین تحت عنوان: «درباره ی اوضاع سیاسی» (مورخه ۱۴ آویل ۱۹۲۰، در همان جا) تصویر کوچک ولی واضحی از این جریان است. این آقایان بهیچوجه نمی توانند مانند یک فرد انقلابی فکر کنند و قضاوت نمایند. این ها دموکرات های ندبه و زاری کن خرده بورژوازی هستند که هرآینه خود را طرفدار حکومت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا بخوانند، هزار بار برای پرولتاریا خطرناک تر می شوند، زیرا در کردار در هر لحظه ی دشوار و خطرناکی به طور ناگزیر خیانت خواهند کرد... و در عین حال «از صمیم قلب» به این موضوع اعتقاد خواهند داشت که به پرولتاریا کمک می نمایند! مگر نه این است که سوسیال دموکرات های مجارستانی هم که نام کمونیست روی خود گذارده بودند، هنگامی که از فرط ترس و سست عنصری وضع حکومت شوروی مجارستان را علاج ناپذیر دیدند و در برابر عمال سرمایه داران آنتانت و جلاخان آنتانت ندبه و زاری سر دادند، می خواستند به پرولتاریا «کمک کنند».

---

\* - ضمناً این مطلب در روزنامه ی شگرف «پرچم سرخ» ارگان حزب کمونیست اتریش، در تاریخ ۲۸ و ۳۰ مارس سال ۱۹۲۰، به طرز ی فوق العاده روشن و موجز و دقیق و به شیوه ای مارکسیستی تشریح شده است. ( : L.L.; ۲۶۷, ۲۶۶ Nr ۱۹۲۰ Die Rote Fajne. Wien ) (Ein neuer Abschnitt der deutschen Revolution) (ل.ل. ل. : «مرحله ی جدید در انقلاب آلمان». هیئت تحریریه).

## ۳

## توراتی و شرکاء در ایتالیا

آن شماره هانی از روزنامه ی ایتالیانی «سوویت» که در بالا نام برده شد، تأیید کامل مطالبی است که من در این رساله راجع به اشتباه حزب سوسیالیست ایتالیا، که وجود چنین اعضاء و حتی چنین گروهی از پارلمان نشین ها را در صفوف خود تحمل می نماید، بیان داشتم. شاهد کناره نشینی نظیر خبرنگار روزنامه انگلیسی بورژوا- لیبرال «The Manchester Guardian» مقیم رم، مطالب مزبور را از آن هم پیش تر تأیید می نماید. نام برده در شماره ی مورخه ۱۲ مارس سال ۱۹۲۰ شرح مصاحبه خود را با توراتی درج نموده است.

خبرنگار مزبور می نویسد: «... سنیور توراتی بر آن است که خطر انقلاب در ایتالیا چنان نیست که موجب بیم و اضطراب بی اساسی در این کشور گردد، ماکسیمالیست ها فقط از آن جهت با آتش تئوری های شوروی بازی می کنند که توده ها را در حال برانگیختگی و هیجان نگاه دارند. ولی این تئوری ها مفاهیم صرفاً افسانه آمیز و برنامه های نارسا هستند که به درد آن نمی خورند که به کارشان برند. آن ها فقط به درد این



می خورند که طبقات زحمتکش را در حال انتظار نگاه دارند. همان کسانی که این تئوری ها را برای وسوسه به کار می برند تا پرولتاریا را گمراه سازند، خود را مجبور می بینند به خاطر برخی بهبودی های غالباً ناچیز اقتصادی مبارزه ی روزمره را طوری انجام دهند که لحظه ای را که طبقات کارگر توهامات و ایمان خود را به این افسانه های دلپسند خود از دست می دهند، به تعویق اندازند. از این جاست دوران طولانی اعتصاباتی که دارای مقیاس گوناگون و موجبات گوناگونی هستند و از آن جمله است اعتصابات اخیر ادارات پست و راه آهن، که وضع شاق کشور را بیش از پیش شاق می نمایند. کشور در اثر دشواری های مربوط به مسأله ی آدریاتیک در حال تشنج است و در نتیجه وام خارجی و انتشار زیاده از حد اسکناس از پا افتاده است و با وجود این هنوز این کشور بهیچوجه به لزوم فرا گرفتن انضباط کار که به تنهایی قادر است نظم و رفاه مادی را احیاء کند، پی نبرده است...».

مثل روز روشن است که خبرنگار انگلیسی حقیقتی را بروز داده است که احتمال دارد هم خود توراتی و هم مدافعین و دست یاران و تلقین کنندگان بورژوازی وی در ایتالیا آن را پرده پوشی می نمایند و آرایش می دهند. این حقیقت عبارت از آن است که افکار و اعمال سیاسی حضرات توراتی، تره و س، مودیلیاتی، دوگنی و شرکاء واقعاً و عیناً همان است که خبرنگار انگلیسی آن را توصیف کرده است. این سرآپا سوسیال- خیانت پیشگی است. تنها همین دفاع از نظم و انضباط برای کارگرانی که در بردگی مزدوری به سر

می برند و به خاطر پُر گردن کیسه ی سرمایه داران کار می کنند، از خیلی چیزها حکایت می کند! و چقدر تمام این سخنان منشویکی به گوش ما روس ها آشنا است! چقدر اعتراف به این نکته که توده ها طرفدار حکومت شوروی هستند گرانبهاست! تا چه اندازه عدم درک نقش انقلابی اعتصاباتی که به طور خود به خودی در حال توسعه است. از کودنی و ابتدال بورژواآبانه حکایت می کند! آری، آری خبرنگار انگلیسی روزنامه ی بورژوا- لیبرال در حق آقایان توراتی و شرکاء دوستی خاله خرسه انجام داده است و صحت آن چه را که رفیق بوردیگا و دوستان وی در بین کارکنان روزنامه ی «سویت» می طلب اند و خواستار آنند که حزب سوسیالیست ایتالیا، هر آینه می خواهد عملاً طرفدار انترناسیونال سوم باشد، حضرات توراتی و شرکاء را با رسوائی از صفوف خود بیرون بریزد و خواه از لحاظ عنوان و خواه از لحاظ کردار خود حزب کمونیست بشود، به نحو درخشانی تأیید کرده است.

۴

## نتیجه‌گیری‌های نادرست از مقدمات درست

ولی رفیق بوردیگا و دوستان «چپ» او از انتقادات درستی که نسبت به حضرات توراتی و شرکاء دارند نتیجه‌گیری نادرستی می‌نمایند حاکی از آن که شرکت در پارلمان اصولاً زیان بخش است. «چپ‌های» ایتالیایی نمی‌توانند هیچ‌گونه براهین جدی در دفاع از این نظریه اقامه کنند. آن‌ها از نمونه‌های انترناسیونالیستی استفاده‌ی واقعاً انقلابی و کمونیستی از پارلمان‌های بورژوایی، استفاده‌ای که برای تدارک انقلاب پرولتری مسلماً مفید است، اصلاً بی‌خبرند (و یا می‌کوشند آن را فراموش نمایند). آن‌ها اصلاً تصویری درباره‌ی پدیده‌ی «نو» ندارند و لذا بر ضد استفاده‌ی «کهنه» و غیربلشویکی از پارلمان‌تاریزم فریاد می‌کشند و علی‌الدوام آن را تکرار می‌کنند.

اشتباه اساسی آن‌ها هم در همین است. کمونیزم باید نه تنها در عرصه‌ی پارلمانی، بلکه در کلیه‌ی عرصه‌های فعالیت نیز پدیده‌ای از لحاظ اصولی نوین وارد نماید (و اما این عمل را بدون یک کار طولانی و مصرانه و سرسخت نمی‌تواند انجام دهد). که به‌طور قطعی با سنن انترناسیونال دوم پیوند بگسلد (و در عین حال جنبه‌های خوب آن را حفظ نماید و تکامل دهد).

برای مثال کار ژورنالیستی را در نظر بگیریم. روزنامه‌ها و رسالات و شب‌نامه‌ها کارهای لازمی را از لحاظ ترویج و تبلیغ و تشکیلات انجام می‌دهند. هیچ جنبش توده‌ای بدون دستگاه ژورنالیستی نمی‌تواند در یک کشور تا اندازه‌ای متمدن کار خود را از پیش ببرد. و هیچ قیل و قالی بر ضد «پیشوایان» و هیچ گونه قسم و آیه‌ای درباره‌ی منزله نگاه داشتن ساخت توده‌ها از نفوذ پیشوایان، ما را خلاص نمی‌کند از این‌که برای این کار به حکم ضرورت از برخاستگان محیط روشنفکران بورژوازی استفاده نمایم و نمی‌تواند ما را از محیط و اوضاع و احوال بورژوا-دموکراتیک و مناسبات «مالکیت خصوصی» که به هنگام سرمایه‌داری این کار در آن محیط و اوضاع و احوال انجام می‌گیرد، نجات بخشد. حتی دو سال و نیم پس از سرنگونی بورژوازی، پس از تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا، هنوز ما در پیرامون خود این محیط را که در آن این مناسبات بورژوا-دموکراتیک و این مناسبات مالکیت خصوصی در مقیاس وسیعی (میان دهقانان و پیشه‌وران) حکمفرما است. مشاهده می‌نمایم.

پارلمنتاریزم یک شکل کار است و فعالیت ژورنالیستی شکل دیگری از آن و اگر کارکنان هر یک از این دو رشته کمونیست‌های واقعی و اعضای واقعی حزب پرولتری توده‌ای باشند مضمون هر دوی این کارها می‌تواند و باید کمونیستی باشد. ولی خواه در این رشته و خواه در رشته‌ی دیگر - و به طور کلی در هر رشته‌ای از کار به هنگام سرمایه‌داری و به هنگام انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیزم - نمی‌توان از آن دشواری‌ها و آن وظائف خود ویژه‌ای احتراز جست. که پرولتاریا باید برای استفاده از برخاستگان محیط بورژوازی به منظور پیشرفت مقاصد خود و نیز برای غلبه بر خرافات و نفوذ

روشنفکران بورژوازی و برای تضعیف مقاومت (و سپس اصلاح کامل) محیط خرده بورژوائی بر آن ها فائق آید و آن ها را انجام دهد.

مگر قبل از جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۸ ما در کلیه ی کشورها ناظر نمونه های بسیار فراوانی از این موضوع نبودیم که چگونه آنارشیست های بسیار «چپ» و سندیکالیست ها و سایرین بر پارلمانتاریزم می تاختند و سوسیالیست های پارلمان نشین بورژوازش منبذل شده را به باد استهزاء می گرفتند و جاه طلبی آنان را می کوبیدند و غیره و غیره- ولی خودشان از راه فعالیت ژورنالیستی و از راه کار در سندیکاها (اتحادیه ها) از همان نردبان جاه و مقام بورژوائی صعود می کردند؟ مگر نمونه های حضرات ژونو و مرهیم، هر آینه خواسته باشیم فقط به فرانسه اکتفا ورزیم، نمونه های تپیک نیست؟

کودکانه بودن «نفی» شرکت در پارلمان همانا در این است که می خواهند با این شیوه «ساده» و «سهل» و گویا انقلابی، مسأله ی دشوار مبارزه علیه نفوذهای بورژوا-دموکراتیک را در داخل جنبش کارگری «حل کنند» و حال آن که در عمل از سایه ی خود می گریزند و فقط در برابر دشواری چشم می بندند و فقط با گفتار از زیر بار آن شانه خالی می کنند. جاه طلبی بسیار بیشرمانه و استفاده ی بورژوازش منبذل از کرسی های پارلمانی و تحریف فاحش رفورمیست منبذل فعالیت پارلمانی و جامد فکری منبذل خرده بورژوائی- تردیدی نیست که همه ی این ها اعلام مشخصه معمولی و رایج ای است که سرمایه داری آن ها را همه جا و نه تنها در خارج جنبش کارگری بلکه در داخل آن نیز پدید می آورد. ولی سرمایه داری و محیط بورژوائی که وی به وجود می آورد (و حتی پس از سرنگونی بورژوازی نیز با کنده بسیار از بین می رود، زیرا دهقانان پیوسته بورژوازی را احیاء می نمایند) به تمام

معنی در کلیه ی رشته های کار و زندگی عین همین جاه طلبی بورژوائی و شوینیزم ملی و ابتدال خرده بورژوائی و غیره را که از لحاظ ماهیت یکسان و از لحاظ شکل خود اندکی متفاوت است پدید می آورد.

بایکوتیست ها و ضد پارلمانی های گرامی، شما در نظر خودتان «فوق العاده انقلابی» هستید، ولی در واقع شما از دشواری های نسبتاً ناچیز مبارزه علیه نفوذهای بورژوازی در داخل جنبش کارگری به هراس افتاده اید و حال آن که پیروزی شما یعنی سرنگون ساختن بورژوازی و تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا همین دشواری ها را در مقیاسی از این هم وسیع تر و به مراتب وسیع تر به وجود خواهد آورد. شما مثل بچه ها از دشواری کوچکی که امروز در برابرتان قرار دارد به هراس افتادید و نفهمیدید که در هر حال فردا و پس فردا باید شیوه ی فائق آمدن بر همین دشواری ها را در مقیاسی به مراتب پُردامنه تر بیاموزید و معلومات خود را در این رشته تکمیل نمایید.

به هنگام حکومت شوروی برخاستگان محیط روشنفکران بورژوازی از این هم بیش تر به حزب پرولتری شما و ما رخنه خواهند کرد. آن ها در شوراهای در دادگاه ها و در ادارات رسوخ خواهند کرد، زیرا با دست خالی نمی شود کمونیزم ساخت، بلکه باید از آن مصالح انسانی که سرمایه داری به وجود آورده است استفاده نمود. نمی توان روشنفکران بورژوازی را طرد و نابود کرد، باید بر آن ها پیروز شد و آن ها را اصلاح کرد و خمیره ی آنان را تغییر داد و به شیوه ی نوین تربیت اشان نمود. همان گونه که باید خود پرولترها را نیز در جریان مبارزه ای طولانی، بر زمینه ی دیکتاتوری پرولتاریا به شیوه ی نوین تربیت نمود، زیرا آن ها نمی توانند از خرافات خرده بورژوائی خود بلافاصله و با معجزه و به حکم مریم مقدس و به دستور شعار و قطعنامه و به

موجب فرمان دست بکشند، بلکه برای این منظور یک مبارزه ی توده ای طولانی و دشوار علیه نفوذ توده ای خرده بورژوازی لازم است. همان وظائفی که اکنون ضدپارلمانی ها با کبر و تبختر و سبک مغزی و کودکانه به یک حرکت، دست از گردن خود دور می سازند، - همان وظائف به هنگام حکومت شوروی در داخل شوراهای، در داخل ادارات شوروی در بین «مدافعین حقوقی» شوروی مجدداً ظهور می نماید (ما در روسیه مؤسسه ی بورژوازی وکلای مدافع را برهم زدیم و کار صحیحی هم انجام دادیم، ولی این مؤسسه اکنون در کشور ما تحت عنوان «مدافعین حقوقی» «شوروی» مجدداً ظهور می نماید). در بین مهندسین شوروی، آموزگاران شوروی و در بین کارگران ممتاز فابریک های شوروی، یعنی در بین کارگران بسیار کارآموده ای که بهترین وضع را دارند، ما ناظر بروز دائمی تمامی آن خصائل منفی ذاتی پارلمنتاریزم بورژوازی هستیم و فقط از راه یک مبارزه ی مداوم و خستگی ناپذیر و طولانی و سرسخت تشکل و انضباط پرولتری است که ما می توانیم بر این بلا-تدریجاً غلبه کنیم.

البته به هنگام سلطه ی بورژوازی غلبه بر عادات بورژوازی در حزب خود یعنی در حزب کارگری بسیار «دشوار» است؛ از حزب اخراج کردن پیشوایان پارلمان نشینی که همه به آن ها عادت کرده اند و خرافات بورژوازی به طور علاج ناپذیری آن ها را فاسد کرده است کاری است «دشوار»، تابع ساختن عده ی مطلقاً لازم (عده ی معین ولو بسیار محدود) از برخاستگان محیط بورژوازی به انضباط پرولتری کاری است «دشوار» ایجاد یک فراکسیون کمونیستی کاملاً در خورد طبقه ی کارگر در پارلمان بورژوازی کاری است «دشوار»، حصول این مقصود که کمونیست های نماینده ی پارلمان به

بازی های بی مقدار پارلمانی بورژوایی سرگرم نشده، بلکه به فعالیت بسیار مبرم ترویجی و تبلیغی و تشکیلاتی در بین توده ها پیردازند کاری است «دشوار». همه ی این ها بدون شک «دشوار» است. در روسیه این کارها دشوار بود و در اروپای باختری و آمریکا، که بورژوازی آن و سنن بورژوا-دموکراتیک آن و غیره به مراتب شدیدتر است، این کارها از این هم دشوارتر است.

ولی همه ی این «دشواری ها» در مقابل وظائفی کاملاً از همین نوع، که به هر حال پرولتاریا خواه برای پیروزی خود و خواه به هنگام انقلاب پرولتری و خواه پس از تصرف حکومت، ناگزیر باید آن ها را انجام دهد،- دشواری هائی به تمام معنی کودکانه است. در مقایسه با این وظائف حقیقتاً عظیمی که بنا بر آن به هنگام دیکتاتوری پرولتاریا باید میلیون ها دهقان و خرده مالک و صدها هزار کارمند و منصبدار و روشنفکر بورژوا را به شیوه ی نوین تربیت نمود و همه ی آن ها را تابع دولت پرولتری و رهبری پرولتری کرد و بر عادات و سنن بورژوایی آنان غالب آمد؛- آری در مقایسه با این وظائف عظیم، ایجاد فراکسیون واقعاً کمونیستی متعلق به حزب حقیقی پرولتری در پارلمان بورژوایی به هنگام سلطه ی بورژوازی کار آسان بچه گانه ای است.

اگر رفقای «چپ» و ضدپارلمانی ها اکنون حتی طرز فائق آمدن بر یک چنین دشواری کوچک را نیاموزند، آن وقت به طور یقین می توان گفت که آن ها یا قادر به عملی ساختن دیکتاتوری پرولتاریا نخواهند بود و نخواهند توانست روشنفکران بورژوازی و مؤسسات بورژوایی را به مقیاسی وسیع تابع خود سازند و آن ها را اصلاح نمایند و یا مجبور خواهند بود با شتابزدگی به تکمیل معلومات پیردازند و با یک چنین شتابزدگی هم زیان عظیمی به مطلوب



پرولتاریا وارد خواهند ساخت و اشتباهاتی بیش از حد معمول مرتکب خواهند شد و بیش از حد متوسط ضعف و ناتوانی از خود بروز خواهند داد و هکذا و قس علیهذا.

تا زمانی که بورژوازی سرنگون نگردیده و سپس تا زمانی که اقتصاد کوچک و تولید کالائی کوچک از بین نرفته است، تا آن زمان محیط بورژوائی و عادات ناشی از مالکیت خصوصی و سنن خرده بورژوائی، خواه از خارج و خواه از داخل جنبش کارگری، نه تنها در یک رشته فعالیت، یعنی فعالیت پارلمانی، بلکه ناگزیر در کلیه ی شئون فعالیت اجتماعی و بدون استثناء در کلیه ی عرصه های فرهنگی و سیاسی به کار پرولتری زیان خواهند رساند. کوشش برای فرار و یا سرپیچی از یکی از این وظائف «نامطبوع» یا دشواری های مربوط به یک رشته از کار، اشتباه فاحشی است که عواقب آن ناگزیر گران تمام خواهد شد. باید طرز مسلط شدن بر کلیه ی رشته های کار و فعالیت را بدون استثناء و طرز فائق آمدن بر کلیه ی دشواری ها و کلیه ی عادات و رسوم و سنن بورژوائی را همه جا یاد گرفت و آن را مرکوز ذهن خویش ساخت. طرح این مسأله به شیوه ی دیگر به کلی غیرجدی و به کلی کودکانه است.

ن. نین ۱۲ ماه مه سال ۱۹۲۰

منتخب آثار تک جلدی نین صفحه ۷۳۵

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: [yasharazarri@gmail.com](mailto:yasharazarri@gmail.com)

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴





نشر کارگری سوسیالیستی